

به نام خدا

نازِ شصت

شصت غزل مصور

دکتر سید محمدعلی حافظی

با مقدمه:

استاد دکتر علیقلی محمودی بختیاری

عکاس هنری:

آرش حمیدی

سرشناسه	: حافظی، سید محمدعلی، ۱۳۳۶
عنوان و نام پدید آور	: نازشست (شصت غزل مصور)/تألیف دکتر سید محمدعلی حافظی
عکاس	: آرش حمیدی
مشخصات نشر	: بیرجند، انتشارات رزقی، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۱۴۸ ص: مصور، رنگی.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۴۰-۷۵-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: مرکز اطلاع رسانی و کتابخانه مرکزی دانشگاه بیرجند
موضوع	: شعر فارسی- قرن ۱۵
رده بندی دیویی	: PIR ۸۰۱۳/الف/۶۵/۲ن
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۱-۶۲۳



نازشست

شصت غزل مصور

شاعر	: دکتر سیدمحمدعلی حافظی
ناشر	: انتشارات رزقی - بیرجند
تیراژ	: ۳۰۰۰ جلد
قیمت	: بیست هزار تومان
چاپ	: انتشارات خادم الرضا
نوبت چاپ	: دوم - ۱۳۹۳

جميع حقوق برای مؤلف محفوظ است

مراکز پخش:

ستاد اجرایی طرح توسکا (مجری توزیع سراسری کتاب ایران)

۰۹۱۲۲۵۱۳۶۸۹_۰۲۵۳۷۷۴۲۱۴۲

پخش آثار - تهران: ۰۲۳۳-۶۶۴۶-۶۶۹۵۲۲۹۱

کتابفروشیهای استان خراسان جنوبی

مجتمع آموزشی خوارزمی - بیرجند

۰۵۶۱-۲۲۲۲۲۲۱



سپاس نامه چاپ دوم

سپاس از زمینی که در آن زمینه می‌پردازیم و زمانی که زمانه می‌سازیم. در زمینی که انتشار اندیشه‌اش به سرعت نور رسیده و جامعه به شور، چه بسیارند کور! زمانی که کتابت از امواج الکترومغناطیس گرفته سواری و اذهان باری، بجای پا، انگشتان در حرکتند و چشم‌ها در برکت، کلیدها نوازش می‌شوند و گوش‌ها پردازش....

در چنین زمین و زمانی گمراهان راه اندیشه را سدّ می‌کنند که گم گشته‌اند و بر خویش بد می‌کنند. با اینکه می‌دانند همیشه فضایی هست برای تراوش و جهت عبور از آتش، سیاوش. مگر نه اینکه پیام‌ها پیامک می‌شوند و پیغام‌ها ناوک؟! اگر در چاپ اول، **نازِ شست** را با:

غافل شده‌ایم از آنچه داریم
داریم و ندانیم چه داریم
آغاز کردم، در چاپ دوم می‌گویم:

غافل نشویم از آنچه داریم
داریم و بدانیم چه داریم
سپاس که **نازِ شست** توانست در زمانی کوتاه رسالت فرهنگی خویش از جمله ارتقاء نگاه مفهومی را به انجام آورد و چند ماه بعد از انتشار در اهل ذوق، شد آب و در بازار نایاب. از جامعه تاریخی و فرهنگ دوست ایران انتظاری جز این نیست. «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری.» ارشاد خراسان جنوبی آن را کتاب منتخب سال استان شناخت و در تهران برای فرهنگستان برگزیده شد. روزنامه‌ها، مجلات و ماهنامه‌های متعدّد با نقد حالی سراپا لطف به تشریح بدایع آن پرداختند. رسانه ملی هم در معرفی رادیو-تلویزیونی‌اش همراهی نمود.

سپاس از دانشجویانی که کتاب را در عرصه دانشگاه به صورت پروژه به نقد هنری، ادبی و تخصصی گذاشتند همچنین جوانانی که در فضای مجازی با ذکر منبع به نشر اشعارش پرداختند. سپاس ویژه از جناب مهندس محمدمهدی فنایی مدیر برجسته صنعت که **نازِ شست** را به عنوان هدیه‌ای فرهنگی برای تلطیف روحیه زیرمجموعه‌های خویش برگزیدند و بسیاری از شما که چنین کردید. از همکاران، همشهریان، دوستان، دوستداران، بستگان، استادان ادبیات و به خصوص شاعران معاصر که بعد از مطالعه **نازِ شست**، سیّد هیچ هیچ را مورد عنایت پُریچ خویش قرار داده، به خلق معانی جدید و تعابیر بدیع در غزل‌ها توجه ویژه داشته‌اید سپاس فراوان است. بین اشعار رسیده نمونه‌ای را از دیار خراسان، خاستگاه اندیشه ایران، انتخاب و از جناب استاد محمدعلی توحیدی با آرزوی بهبودی، سپاس مضاعف دارم:

ای ساقی خراب چه باید ز دست تو
ما را خراب کرده دو چشمان مست تو
در پهن دشت نظم و مقامات شاعری
رام تو شد غزال غزل، **نازِ شست** تو

در دُرُجِ توست دَرَجِ غزل‌های معنوی
تصویرهای جالب و زیبای هر غزل
در اوج قَلَهْ غزلی با غزال طبع
هستی طیب و عارف و ایضاً غزل‌سرا
صد مرحبا که در اثر پاک‌نیتی
می‌هوت مانده‌ام که چه‌سان جمع‌گشته‌است
هستم امیدوار که در بزم عاشقان

نازم به **نازِ شَسْت** تو و نیز شصت تو
عین تناسب است و تجانس ز بست تو
جان غزل‌تویی و غزل هم ز هست تو
پیوسته است باطن ظاهر گسست تو
برخاست تا به اوج، غزل از نشست تو
زندانگی و خصلت یکتاپرست تو
پیمانه‌گر شکست نباشد شکست تو

تضمین غزل‌ها چون شماره ۵۳ «مو به مو» توسط همکار فرهیخته جناب آقای دکتر دریاباری و استقبال اشعار همچون شماره ۲ **نازِ شَسْت** با عنوان «ارزش زعفران» توسط شاعر دانشمند و همشهری ارزشمند ساکن لندن جناب آقای محمدحسن حیدر پور، از دیگر الطاف اهل اندیشه و برکات تضارب افکار می‌باشد:

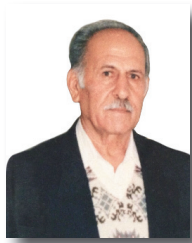
فیض روح و روان بیاید خواست
حافظی تهنیت، ز عید غدیر
«ارزش زعفران» شعر تو را
سید و شاعر و ادیب و طیب
چشم بد دور این فضائل را
مُنعمی با چنین صفات حسن
دل و جان شادمان بیاید خواست
سرور مؤمنان بیاید خواست
برتر از زعفران بیاید خواست
این نعم جاودان بیاید خواست
ان یکادی بر آن بیاید خواست
أحسن مُنعمان بیاید خواست

از استاد بزرگ‌آوازی کشور جناب محمد صدیقی که کوه فضل‌اند و بعضی غزلیات **نازِ شَسْت** را در دستگاه‌های کلاسیک موسیقی سنتی با گوشه‌هایی متفاوت اجرا کرده‌اند همچنین از استاد پرویز نجف پور که دریای هنرند و با آهنگ‌سازی همراه اجرای اشعار در موسیقی پاپ، یادگارهایی ماندگار و مطلوب جوانان ثبت و ضبط نموده‌اند سپاس بسیار دارم. خوانندگان، آهنگ‌سازان و نوازندگان علاوه بر عکاسی بُعد دیگری از هنر را به **نازِ شَسْت** افزوده، به ادبیات جانی تازه و جوانه‌ای پر سازه بخشیده‌اند. تداوم همکاری فرهنگ‌گستران آرزوی ماست. به برکت وجود و جُود شما در بهاری دیگر با تغییر کلمه‌ای در: دیباچه، غزل‌های شماره ۲۷ و ۲۹، همچنین اضافه کردن اوزان و بحور اشعار در پایان **نازِ شَسْت** چاپ دوم این از دل برآمده را به محضر صاحبان ادب و اندیشه تقدیم می‌دارم. باشد که بر دل نشیند.

دکتر سید محمد علی حافظی
بهار ۹۳ - تهران



تقدیم به ژرفاندیشان آزاداندیش



و به یاد مرحوم پدر:

سید حسین حافظی که به عنوان استاد ادبیات کودک از کودکی، استادانه بذر ادبیات را در ضمیرم شکوفا کرد.

ساز شکسته چون زنداز هر مقام و گوشه‌ای

ماهور و شور و هم‌نوا، در یاد دلبر چون توان



غافل شده‌ایم از آنچه داریم داریم و ندانیم چه داریم

(نویسنده)

فهرست الفبایی عناوین غزلیها

عنوان.....مطلع.....صفحه

- ۱- آخر آخر به کُنج بی کسی زد جام احمر چون توان؟..... ۲۱
- ۲- ارزش زعفران خلوت عارفان ببايد خواست ۲۳
- ۳- از تو باد دانی خمار و خسته‌ام دانم که ارشاد از تو باد ۲۵
- ۴- اسارت گفتار مرا خدمت شیرین دهنان آر ۲۷
- ۵- امشب امشب که مستم بایدش جان پیش جانان آورم ۲۹
- ۶- امید و آرزو تا که مستی از سرم ناگه پراندی جان من ۳۱
- ۷- ای وای من از چشم خون پالای من ای وای من ای وای من ۳۳

- ۸- باز تو بودی انگیزه بی‌تابی جان باز تو بودی ۳۵
- ۹- برفتی چون شعله رسیدی و چنان دود برفتی ۳۷
- ۱۰- بس آنچه ز دل خواهمش صبر و قرار است و بس ۳۹
- ۱۱- بوسه بر لب سوزان من گر بوسه‌ای احسان کنی ۴۱
- ۱۲- بیهوش بیهوش چنانم که توکل نتوان کرد ۴۳
- ۱۳- پیغام سروش تا به گوش آمد مرا پیغامی از سوی سروش ۴۵
- ۱۴- تبعید هان دلبر جاوید من هم زهره هم ناهید من ۴۷
- ۱۵- تزویر با من ز عشق و مستی تزویر می‌کنی تو ۴۹
- ۱۶- تو بیا بس که زمستان زده‌ام فصل بهاری تو بیا ۵۱
- ۱۷- تو می‌دانی روزی که ز من دلبر بگسست تو می‌دانی ۵۳
- ۱۸- چون کنم؟ سالها بی وصل او در انتظارش چون کنم؟ ۵۵
- ۱۹- چه باک؟ اکنون که تنها گشته‌ام تنهاتر از داور چه باک؟ ۵۷
- ۲۰- چه سود؟ جام و سبو شد تُهی من که خمارم چه سود؟ ۵۹
- ۲۱- حباب پاک ز من بریده‌ای میر خُم شراب من ۶۱
- ۲۲- حقیقت تدبیر جهان بر کف جانانه سپاریم ۶۳
- ۲۳- خاکستر در کلبه ویرانه چو شاهی شدم ای جان ۶۵
- ۲۴- خسته ... دل خسته‌ام از شکوه‌ها و ناله جانسوز دل ۶۷
- ۲۵- دلبر نخواهم ساغری از حوض کوثر ۶۹
- ۲۶- دیوانه بی‌خانه با من منشینید که دیوانه‌ام اکنون ۷۱
- ۲۷- زلال آب چون زلال آب می‌خواهم تو را ۷۳
- ۲۸- ساحل غم از ساحل غم‌های خود دل را به دریا می‌زنم ۷۵
- ۲۹- سور دین و دلم رفته ز کف، از تو نشانه خواهمی ۷۷
- ۳۰- شب آدینه شب آدینه هنگام خروش است ۷۹
- ۳۱- شطرنج از دوست و دشمن به دلم کینه نگیرم ۸۱
- ۳۲- صنم از خمار و حالت مستانه می‌پرسی صنم؟ ۸۳
- ۳۳- طب نوجوانی هیمة کردن تا شباب افروختن ۸۵
- ۳۴- طیب دل طیب دل همی خواهم که او درمان به من آرد ۸۷

- ۳۵- طلا بیا تو جام می شو ساغرم شو ۸۹
- ۳۶- عروسی بیا ساقی سرمستان به مستی رهنمایم شو ۹۱
- ۳۷- عشق آن دل لرزان تو نیست سزاوار عشق ۹۳
- ۳۸- عشق خوبان رسد موسم وصل و فصل بهار ۹۵
- ۳۹- عیار از وسوسه وصل تو عیار شدم من ۹۷
- ۴۰- فخر عمریست دویدن و به هیبهات رسیدن ۹۹
- ۴۱- قطع نماز ما را به صبر کُستی پنهان مشو نگارا ۱۰۱
- ۴۲- کُجا کُجا از باده وصلت مرا خواهی چشانی؟ هان! ۱۰۳
- ۴۳- گفتگو گفتم ندایی گویدم هر لحظه را امکان بیر ۱۰۵
- ۴۴- گم گشته گم گشته راه خَم ابروی تو بودم ۱۰۷
- ۴۵- ما را شد به خرمن آتش اندازم ز آمالی که ما را شد ۱۰۹
- ۴۶- مبادا مبادا یار من دل خسته باشد ۱۱۱
- ۴۷- مدارا قرار از دل چرا بُردی کمی با دل مدارا کن ۱۱۳
- ۴۸- مرهم ای وعده موعود من سودار بُدی سودای من ۱۱۵
- ۴۹- مست و هشیار صدای پای یارم از پس دیوار می آید ۱۱۷
- ۵۰- مگو از غم تا ساقی میخانه گوید که مگو از غم ۱۱۹
- ۵۱- مناجات خداوندا نگارین دلبرم ده ۱۲۱
- ۵۲- من و دل دانی من و دل هر دو به سودای تو رفتیم ۱۲۳
- ۵۳- مو به مو خواهم بگویم مو به مو از باغ ارگ و آرزو ۱۲۵
- ۵۴- ناامید از تو جفا دیده و با تو وفا دارمی ۱۲۷
- ۵۵- نازگران روی ماهش چون عیان شد دلبرم ۱۲۹
- ۵۶- نرد در نرد عشقت نازنین از ناز تو من ششدره ۱۳۱
- ۵۷- نگر آتشی بر جان من از خال هندویت نگر ۱۳۳
- ۵۸- نوحه فردا فردا چه شود نوحه فردا بسرایم ۱۳۵
- ۵۹- وعده وعده کردی بزدایی غم بسیار چه شد؟ ۱۳۷
- ۶۰- هیچ هیچ نمی رود ز دل یاد تو و جمال تو ۱۳۹



درآمد

دکتر علیقلی محمودی بختیاری^۱

«ناز شست»: از ثمرات مردی دانا و تواناست که برای زندگی و زنده نگهداشتن جامعه خویش، آرام و خواب را به مرز اندک رسانده، کار و تلاش را فراتر از توان و نیروی پذیرفته شده آدمی بکار برده است.

کار و نیروی برخاسته از اندام، در برابر کار و نیروی آفرینندگی و کارایی مغز و جان، بسیار ناچیز است، زیرا کار مغز و جان خود نیروبخش اندامان پیکر است.

جامعه‌ای تندرست، پیشرو، سازنده و پر توان است که درس خواندگانش، آگاه و پرتلاش باشند. بدانند: کیستند؟ چیستند؟ کجایند؟ چه می‌کنند؟ و چه باید بکنند...؟

جامعه‌های وامانده و پریشان، جوامعی هستند که دانش آموختگانش، خواننده‌ها و شنیده‌ها را به کارگاه بینش نمی‌رسانند. همه را در انبان ذهن تلنبار می‌کنند و به داشتن گواهی نامه‌های مدرسه‌ای و دانشگاهی خرسند و سرافرازند. در نتیجه از «جان آدمی» و مفهوم «انسان بودن و آگاهی» به دور می‌مانند. به شنیده‌ها و خواننده‌ها بر اثر تلقین و تکرار معتاد شده‌اند. به همین سبب هیچ نکته یا سخنی را که خلاف عادت و اعتقادشان باشد بر نمی‌تابند. انسان معتاد گرفتار است. محجوب و مستور است.

این سخن نظامی، جان و جوهر آن چیزی است که می‌خواهم بگویم:

آنچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود
همین سخن را حافظ با ایهام و شیوایی ویژه خود سروده که گفت:

۱- دکترای ادبیات، استاد پیشین ادبیات، فرهنگ و تمدن ایرانی در دانشکده علوم ارتباطات و دانشگاه ابوریحان بیرونی

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
انسان همین که ترک عادت کرد، قفس و چارچوب‌ها را شکست، در سپهر اندیشه به
پرواز می‌آید. پر توان، سازنده و آفریننده می‌شود.

«عارفان راز» را بگشایید. داستان طوطی و بازرگان را بخوانید. به دانه‌های جدا شده از
«کاه» ژرف بنگرید تا دریابید که بیش از هفتصد سال پیش مولانا چه گفته است.
او خود ابتدا در چارچوب عقیده زندانی بود. می‌خواند و نعره می‌کشید. به خود می‌بالید
که انبوه مردم به دست بوسیش خود را مفتخر می‌سازند. کار اعتیادش به آنجا رسیده بود که
سعادت بشر را تنها و تنها در خواندن «زیادات، باب و سلسله...» می‌دانست. همه چیز را
در درس «بوخنیفه و شافعی» خلاصه می‌کرد.

اما بخت یارش شد و با دیداری نجات بخش، ترک اعتیاد کرد. داروی شفابخش
«عشق»، جان تازه و زندگی دوباره‌ای به او بخشید. پس از این بیداری و زایش دوباره
و جدان و وشتان می‌گفت:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

فریاد می‌زد که:

عشق آنجایی که می‌افزود درد	بوخنیفه، شافعی درسی نکرد
عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقشان روی اوست
درسشان آشوب و چرخ و زلزله	نه «زیادات» است و «باب و سلسله»
سلسله این قوم جعد مشکبار	مسأله «دور» است اما «دور» یار

و از این پس می‌گفت:

گر تو این ابنان ز نان خالی کنی	پر ز گوهرهای اجلالی کنی
--------------------------------	-------------------------

و:

اقتضای جان چو ای دل آگهی است	هر که آگه تر بود جانش قوی است
------------------------------	-------------------------------

این «هر که» هر انسان و هر جامعه است. جامعه و انسانی از جان قوی برخوردار است که:
آگاه، بینا و کوشا باشد. هر خواننده و شنیده‌رانگواریده نپذیرد. بادخیره سری را از سر بیرون کند...

ناصر خسرو قبادیانی - اگرچه در بسیاری از گفته‌ها و سروده‌هایش چارچوب ساز است
اما، آن لحظه‌هایی که از چارچوب بیرون بوده و در فضای آگاهی زیسته است درست و
به‌هنجار سخن گفته. آنجا که می‌گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را	نکوهش نشاید ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم نیک اختری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد	به زیر آوری چرخ نیلوفری را
بسوزند چوب درختان بی‌بر	سزا خود همین است مَر بی‌بری را

ناصر خسرو در همین چکامه بسیار لغزیده و جان سخنش همین چند بیت است. ما باید
از گفتار هر کس نکته‌های آموزنده و سازنده‌اش را برگزینیم. سخنان پیشینیان را از آن رو
می‌آورم که این گمان پیش نیاید: باورهای خود را می‌خواهم بر دیگران تحمیل کنم. من
باور دارم که باید از گذشته پند بگیریم و پایگاهی برای آینده بسازیم. بایسته‌ترین پایگاه و
سامان زیستن نسل انسان، آگاهی است. انسان و جامعه انسانی باید: آگاه، پرتلاش و سازنده
باشد. آرام نگیرد. انسان آگاه آن زمان آرام می‌گیرد که او را در «آرامگاهش» بگذارند.
این درآمد نه چندان کوتاه را از آن رو آوردم تا انسانی: پر تلاش، کوشا، نیک اندیش و
ایران دوست را به شما خواننده گرامی «ناز شست» بشناسانم.

باید بدانید معنی واژه «پزشک» در فرهنگ ایران چیست؟ پزشک یعنی: آگاه، دانا، بینادل
و عارف ... عارف کسی است که شناخت پیدا کرده، کسی که دردی را درست تشخیص
می‌دهد و به درمانش می‌کوشد. این درد و نارسایی می‌تواند درد و نارسایی تن باشد یا درد
روان و جان یک انسان یا یک جامعه!

این معنی را در شاهنامه فردوسی می‌توانید ببینید. در داستان زال و رودابه آنجا که
هنگامه زاده شدن رستم فرا می‌رسد و رودابه سخت بی‌تاب است، زال به «پیرمغان» یا
«سیمرغ» پناه می‌برد و از او یاری می‌خواهد. او زال را دلداری می‌دهد که این کار به دست
پزشک توانا آسان می‌شود و شیوه «رستمینه» یا «رستمزاد» رخ می‌نماید. (شرح این داستان
را در کتاب زمینه فرهنگ و تمدن ایران یا کتاب شاهنامه آبخور عارفان بخوانید).

دکتر حافظی پزشکی است که در کار خود: آگاه، توانا و بینادل است. با تمام توان و نیرو به بیمارانش می‌رسد اما به این کار بسنده نکرده و گامی فراتر نهاده است. به ادب، فرهنگ و آگاهی دادن نسل انسان روی آورده. دوستانش را گرد هم می‌آورد. از هر دری سخن آغاز می‌کند و دوستانش را به سخن گفتن وا می‌دارد. بهره می‌دهد و بهره می‌گیرد.

بزمها و برنامه‌های گردشگری فراهم می‌کند. دوستانش را به نقطه‌ها و نکته‌های: دیدنی، پندآموز و عبرت‌انگیز می‌کشانند.

دیدارش از قونیه و آرامگاه مولانا آشنایی با راز سخن مولاناست. نه چون دیگران و دیدار کنندگان دیگر است که ناآگاه می‌روند، پای سخن واعظان و گزافه‌گویان مثنوی خوان می‌نشینند ...

به گمان اینکه این سخنان یاوه و خرافه، کرامات‌اند. محو در آن گمراهیها می‌شوند. با کوله‌باری از خرافات و گمراهی به خانه و کاشانه خود باز می‌گردند. چه زیان‌آور، گمراه‌ساز و دردناکند این خرافات!

اما...، دکتر حافظی جاهایی را به همراهانش نشان می‌دهد که هر گوشه آن دایره‌ای از دانش و بینش است. سفر نامه قونیه‌اش را که به نام: «مولانا آتشفشان اندیشه» انتشار یافته بخوانید تا بدانید: مولانا کیست؟ کجاست؟ چه گفته؟ ... او بی‌ادعا به راز «عارفان راز» پی برده است. سخن مولانا و کلید گنجهای او را شناخته که گفته است:

بشنو اکنون صورت افسانه را لیک‌هین از «که» جدا کن «دانه» را

او نکاتی را دریافته که مدعیان مثنوی شناسی دریافته‌اند.

دکتر حافظی تا آنجا که توانسته دانه را از کاه جدا کرده و به کلیدهای راز گشا دست یافته، شعر او هم چنین است. شعر به ویژه غزل بر ایهام استوار است. ناگفتنی‌ها را در درون خود جای می‌دهد و به خوانندگان درد آشنا، نکات دقیق و ظریف می‌تاباند.

حافظ: فر نشین و بالانشین اینگونه غزلسرایان است. او در دل حکومت جهل می‌سراید:

اگرچه بادۀ فرح بخش و باد گل‌بیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحی‌ای و حریفی گرت به چنگ افتد
به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
به آب دیده بشوید خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیز است

«ناز شست» را که می‌خوانید معجونی است از گله و مستمندی، پریشانی خاطر و دل‌تنگی، بیزاری و تلخ کامی، عبور از قالب‌های منجمد و سنتی، اعتقاد به تغییرات بنیادی فرهنگی و مهمتر از همه داشتن امید با وجود سرخوردگی از نازمعشوق! ...
نخست غزل را بخوانید و نگاره را بنگرید. آنگاه دمی چشم سر را ببینید و با دیده دل نگاه کنید. ابتکار دکتر حافظی که هر غزل را با نگاره‌ای حقیقی نه خیالی! رو در رو نشانده، انگیزشی خردگرایانه در خواننده و بیننده پدید می‌آورد.

او سراینده‌ای است که درد را می‌شناسد و بی‌دردی را هم، و به درمان هر دو می‌کوشد. مانند پرسشگری دانا می‌پرسد. پرسش طرح می‌کند و گاه پاسخ پرسشی را پوشیده می‌دهد. سراینده بسیار آهسته و آرام «چارچوبها» را می‌شکند و خواننده را از دام قفس رها می‌سازد - چارچوبهایی که هول انگیزند - در زمانی که محتسبان تیزند! خواننده را توجه می‌دهد که هر سخنی را نمی‌توان لخت و عریان گفت ... و این خود آموزشی است نیکو، تا خواننده ژرف بخواند و بر هر نکته درنگ نماید.

دکتر حافظی از حوزه طبابت و کار تخصصی خود گامی فراتر نهاده، دیدنیها و شنیدنیها را پیش دیدگان شما نهاده است. او برخاسته و گامی فراتر نهاده. می‌خواهد شما هم برخیزید، بنگرید، بکاوید، چارچوبهای خود را در هم بشکنید و گامی فراتر بگذارید ...

به داستانی از زندگانی ابوسعید ابوالخیر اشاره می‌کنم که:

برای آزارش دستاویزی می‌جستند. راهی یافتند که او را به مسجد نیشابور فرا خوانند تا سخنانی خلاف عادت و عرف عامه بگوید، مفتی شرع فتوای قتلش بدهد تا حاکم شهر آن فتوا را اجرا کند. مردم را به مسجد فرا می‌خواندند. انبوه مردم را جای نبود. خادم مسجد فریاد می‌زد: «خدایش خیر دهد که گامی فراتر هلد» ...

ابوسعید به مسجد درآمد. برفراز منبر رفت و سخن را چنین آغاز کرد:
«اما بعد، سخن من همانست که خادم مسجد گفت: خدایش خیر دهد که گامی فراتر هلد.»
از منبر پایین آمد. این کلام شوری در مردم پدید آورد . . . این سخن، افسانه است یا
حقیقت؟ هر چه هست سخنی شگرف، ژرف و بیدار ساز است.
غزلهای دکتر حافظی را بخوانید. با روزگار خود و روزگاران پیشین بسنجید. شما هم
تکرار کنید: «خدایش خیر دهد که گامی فراتر هلد»
جان سخن همین است.

تهران. اردیبهشت ۱۳۸۹
علیقلی محمودی بختیاری



دِ پِاچِه

دکتر سید محمد علی حافظی

یکی دو سال گذشته شوریدگی از شش جهت، احساس را طوفانی کرد و قلم را طغیانی!
حاصلش قلمی شدن بیش از صد غزل و رباعی شد ...

در سوگ این شوریده دل هم از سر شوریدگی

خونین شده چشم دلم، بر دیده خنجر چون توان؟

ابتدا نیت داشتم پنجاه و سه غزل را که ترجمان پنجاه و سه هفته در پنجاه و سومین سال زندگی است و در غزل «حقیقت» بدان اشاره رفته: «پنجاه و سه تا طی شد و ما هیچ نداریم...» به چاپ رسانم «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها...» «نخواستیم و نتوانستیم برای دوستان مستقر در چاپخانه زحمت افزا شوم لذا کفریات، خمریات و اجتماعیات را به بایگانی سپرده، از بین آنها غزلهای عاشقانه، عارفانه را که ادبیاتی معمول تا مُغانه دارند برای چاپ برگزیدم.

جهت ماندگاری دقیق تر و عمیق تر ابیات در ذهن خواننده فرهیخته و نازک خیال اهل ادبیات، مصمم شدم برای هر غزل، عکسی انتخاب کنم تا حداقل بیتی را به تصویر آورد. عکاس هنرمند، خلاق توانمند و خواهرزاده هدفمند آقای آرش حمیدی مدیر کلوپ عکس ایران و برنده مسابقات جهانی عکاسی، مدد کار شده تصاویر را آماده کردند تا نازشست، شصت غزل مصور گردد.

ناز شستم را بخوان یعنی بدان عکس شعرم را بدان یعنی بران
تا پرانی توسن فکر و خیال در مسیر عقل و دل، معنی بران

و اما ده نکته با اشارت، خواهم دهم بشارت:

۱- به عنوان پزشکی که حرفه‌ام، عشق نخستین است و بزرگترین عشق! تعبیرهای احساسم بوی پزشکی می‌دهد. اگر لغاتی چون طب و تب، طبیب و طبیبانه، دارو و درمان، دوا و شفا، قبض و نبض، بیمار و تیمار ... را زیادتر از معمول ملاحظه می‌کنید تراوش‌های قلمی نسخه نویس است و در انتظار بخشایش!

امشب طبیعی بایدم کاو خود حبیبی باشدم

تا این دل تب دار را تجویز درمان آورم «امشب»

تبی دارم که درمانش تو باشی

لباسی از شفا را در برم شو «طلا»

گفتی که طبیبم و شفایم دل و جان را

چون نبض گرفتی ز تو بیمار شدم من «عیار»

زخمی که بر دل باشدم امید مرهم دارمی

یاد تو باشد مرهمی بر جمله علت‌های من «مرهم»

من شوریده تب دارم طبیب جان طبیبانه

یقین‌زیبای دلبر از پی تیمار می‌آید «مست و هشیار»

چون طبّ و طبیبش همگی از پی دارو

هر یک ز نیازی به مداوای تو رفتیم «من و دل»

۲- زبان عاشق و معشوق ترجمان نیاز است و ناز... بنا دارم حالات مختلف و متفاوتی از این رو در رویی و گفتگو را به تصویر کشم. لذا از قهرمانان عشقی چون یوسف و زلیخا، وامق و عذرا، شیرین و کسری، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون ... یاد کرده و در این راه اسطوره‌ها را مدد گرفته‌ام.

من وامق عذرای تو، تو ویس آن رامین من

شیرین بُدی فرهاد را خسروتر از کسرای من

میتولوژی گرچه تاریخ نیست اما، معانی باریک در لفظ تاریک جلوه‌هایی روشن‌تر از تاریخ دارد.

۳- غزلها بر مبنای قالب - محتوی نامگذاری و بر اساس الفبایی نامشان مرتب شده. در پایان هم فهرست قوافی آمده. اولین آنها «آخر» است.

از یک رنگی است که حرف آخر را اوّل می‌زنم. از همان ابتدا، بر سیم آخر می‌زنم: «با زخمه دلواپسی بر سیم آخر چون توان؟». هدف، دریدن پرده‌های پندار است و اخگر انداختن در ریشه هر پیشه و اندیشه! خواهیم که از پندار تو، روزی دریدن پرده‌ها بر خرمن هر پیشه و اندیشه اخگر چون توان؟

۴- شعر گفتن را از ۷ سالگی و کلاس دوم دبستان شروع کردم. نخستین سروده‌ام خطاب به ماه بود و با: «ای ماه آسمانی ... امشب شدی کمانی» شروع شد. به دلیل طولانی بودن نامم و اینکه اکبر اولاد هستم، در خانه و مدرسه مرا با ابتدای نام یعنی «سید» صدا می‌کردند. طبیعی است که از اوّلین شعر تا بحال تخلصم «سید» شده. ۵- برای شناخت هر کس باید به تربیت دوران کودکی، بخصوص دو تا نه سالگی نظر انداخت. ساختار و قالب شخصیت افراد در این سن شکل گرفته، بعد از آن رنگی است که بر قالب می‌زنیم. تابستانهای کودکی در خدمت پدری علیم و حکیم برای دیدار پدربزرگی کلیم و سلیم به روستایمان فریز رفته، در بزمهای فرهنگی و پُر بار خاندان تنفس می‌کردیم. باغ ارگ، زادگاه، پایگاه و مسقط الرأس خاندان ماست. گلستانی با میوه‌های الوان، بوستانی با نهرهای روان، شبستانی برای جمع یاران، گلزاری با نغمه هزاران، چناری میان مزارع زعفران، آسمانی پر ستاره و بادهای وزان، قصری پیر با افکاری جوان و در یک کلام، بهشتی مجسم و باغ جنان! ... که در مو به مو، ارزش زعفران، بس، زلال آب و اسارت ... به یادش رفته اشارت.

خواهم بگویم مو به مو از باغ ارگ و آرزو
اهل فریز و عاشقم نی کاتب و نی قصه‌گو
۶- خاکستری شدن موها در پنجاه و سه سالگی از آتش عشقی که زیر خاکستر پنهان شده می‌گوید و آمدن خزان عمر!

چو مو خاکستری گشته، سرم شاهد در این دوران
بُود در زیر خاکستر، هنوزم آتشی پنهان
همه اندیشه آتش گون، چو خاکستر نشان گشتم
دل سید چرا لرزد که از ره میرسد جانان

بازتابش را که آرزوی بهار است و بازگشت شباب! در غزل‌های: بس، تو بیا، چه سود، خاکستر، خسته دل، طب، عشقِ خوبان، مناجات و ... با تصاویری مشهود می‌توان مشاهده کرد. شاهد باش این دفتر را در بهاران به شهادت رسانده، به چاپ سپرده از زمستان گذشتیم.

۷- غزل پایانی هیچ است. هیچی بزرگ و پر معنا با تعبیری غریب و آشنا!

و زیبایی، در برداشتهای گوناگون از آن است. گاهی غبطه می‌خوریم که در آسمان رها شده، زمانی شکوه می‌کنیم که صحبت قیل و قالش کوی و بَرزن را پُر کرده و در پایان امید داریم که هیچ بر پیچکی پیچیده چون «ضمیرانی در بن بید معلق»^۱ به وصال رسد. هیچ امید می‌رود سید هیچ هیچ ما هیچ به پیچ پیچد و، زان برسد وصال تو

۸ - انتخاب عکس‌ها از سراسر ایران عزیز و اکثر استانها به گونه‌ای است تا ضمن برانگیختن عرق مَلّی، نقطه آغازین و پروازین ذهن را گم نکنید. هر چه بیشتر بنگرید تازه‌ای کشف کنید. بنا دارم اندیشه‌تان درگیر شود تا واقعیت‌های متراکم را بشکافید. در منظر شما تابلوی وجدان درد کشیده‌ای نمایان است که به تمایلات و تخیلاتان هویت و حرکت داده، در نهایت فرصت ارتباط کلامی و غیر کلامی غزل را به شکلی نو فراهم آورد.

بناست تا با گریز از هنجارها و قالب‌های سنتی، فصل جدیدی بگشاییم و عکس همچنان از هزاران نوشته گویاتر باشد.

نکات فنی و کلیدی ذیل تصاویر به کمک هنرمند ارزشمند و عکّاس توانمند آقای آرش حمیدی تنظیم شده تا اهل مجد را به وجد آورد.

۹- روی بعضی غزلها چون "مناجات" و "ای وای من"، اهل هنر آهنگ گذاشته اجرا کرده‌اند که جداگانه تقدیم خواهد شد. امیدوارم فرصتی دست دهد تا رباعیات خود را نیز منتشر کنم. بعد از غزل بیشترین علاقه‌ام به رباعی است زیرا چکیده مطلب و جان کلام را در کوتاه‌ترین فضا و زمان انتقال می‌دهد. به قول ریاضیدانان، کوتاه‌ترین راه بهترین راه است. چنین شده که بزرگترین ریاضیدان شاعرمان، خیام بزرگ را با رباعی می‌شناسیم. او مصداق «کم گوی و گزیده گوی چون دُر» است.

۱۰- سپاسی بزرگ را به استادی سترگ، جناب آقای دکتر علیقلی محمودی بختیاری

۱- اشاره به شعر ناصر خسرو

تقدیم می‌دارم که از قلّه‌های بلند معاصر فرهنگ و ادبیاتند. استادان مشهور به شاگردی ایشان افتخار می‌کنند. از آن مقدمه کبیر بر این سفینه فقیر و الطافشان بر حقیر، بسیار ممنونم.

در خاتمه اعلام کنم هدف از انتشار غزلها گرفتن فال و گسترش خرافه نیست که در "بیهوش" اشارت کرده‌ام:

چون نیست عقیدت به تَفأل، ز رَه عقل تدبیر بپا دار تَفأل نتوان کرد
مقصود، فعال کردن پردازش گره‌های ذهن است تا سره را از ناسره بازشناسیم. بر معلومات بیفزاییم نه محفوظات! قدرت تحلیل را توانمند ساخته، از عقل فرمان بریم. (گفتا اگر فرزانه‌ای از عقل خود فرمان بیر «گفتگو»).

از سویی احساس همیشه نیاز به آرامش، نوازش و پردازش دارد.
امید دارم در سایه آزاداندیشی کریمانه شما نیک‌اندیشان شیک‌اندیش با یک کرشمه از هر غزل، هر دو محصول حاصل آید ...
چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار.

سالم باشید و شادکام. بهروزی ایدون باد.

دکتر سید محمدعلی حافظی - بهار ۱۳۸۹ - تهران

dr_hafezi_۱۲۲@yahoo.com ۰۹۱۲۳۸۸۰۰۳۷-۴۴۴۲۴۶۵۷

ساز شکسته چون زَنَد از هر مقام و گوشه‌ای
ماه‌ور و شور و هم‌نوا، در یاد دلبر چون توان؟



عکس هدفمند و آگاهانه‌ایست که برای قابل تصویرترین بیت این غزل انتخاب شده. کادر بندی بر اساس چیدمان اتفاق افتاده و نور کنترل شده است.

آخر^۱

آخر به کُنَج بی کسی، زَد جام احمر چون توان؟
 با زخمهٔ دلواپسی، بر سیم آخر چون توان؟
 خواهم که از پندار تو، روزی دریدن پرده‌ها
 بر خرمن هر پیشه و اندیشه اخگر چون توان؟
 در سوگ این شوریده دل، هم از سر شوریدگی
 خونین شده چشم دلم، بر دیده خنجر چون توان؟
 ماری نگهبانی به زر، آسایشت باشد حذر
 معیار تو گنج است و زر، بر کوزه چنبر چون توان؟
 سنگی زنی بر پای من، دل را بلرزانی ز خود
 این شیشهٔ دل را کُنون، حفظ از ستمگر چون توان؟
 ساز شکسته چون زَنَد از هر مقام و گوشه‌ای
 ماهور و شور و هم نوا، در یاد دلبر چون توان؟
 با وصلت انگور و خُم، پیمانها شد خویش ما
 تا ساقی میخانه‌ام پیوسته ساغر چون توان؟
 تا اربعین دیگری گویی بمانم منتظر
 روشن شود کی کار من، یک چله بر سر چون توان؟
 سید شده سر گشته و آشفته این آتش به دل
 آتش به هر بتخانه و بت‌ساز و بت‌گر چون توان؟

۱- آخرین فصل کتاب «تاریخ پزشکی بیرجند» را با مطلع این غزل شروع کرده‌ام.

تو گُل زعفران درونت خون ارزش زعفران بیاید خواست



از مزارع زعفران فریز بیرجند در روزهای پایانی آبان تهیه شده. سایه بلند، ابتدای صبح را نمایانگر است که نه تنها به عکس بُعد داده بلکه وجود گل را برجسته نموده و کادربندی را کامل می‌کند. همزمان با برجسته دیدن سایه‌ها و ساختار ساقه گل، از نمای بالا پرچم‌ها و کلاله خونی با ارزش درون زعفران مشهود است.

ارزش زعفران

خلوت عارفان بیاید خواست نرگس ترکمان بیاید خواست
 خانه‌ای خالی از فریب و ریا کعبه‌ای آنچنان بیاید خواست
 تا سهیلی ستاره و ش جویم اختر کهکشان بیاید خواست
 آب خوش از گلو برم پایین^۱ حور و می در جنان بیاید خواست
 شکوه و عشق چون بهم سازی ناله عاشقان بیاید خواست
 انگبین گز ز لب فرو ریزی تحفه اصفهان بیاید خواست
 گرچه افتاده‌ام ز پای دوست خسته و ناتوان بیاید خواست
 چهره‌ات گل، نگاه تو سوزان آن رخ ارغوان بیاید خواست
 در کنارت فضای لاهوتی خلوت قدسیان بیاید خواست
 بوسه و عشوه‌های نقد تو را از لب و از دهان بیاید خواست
 تو گل زعفران، درونت خون ارزش زعفران بیاید خواست

تا کُنی خود نثار گل، سید
 تحفه و ارمان بیاید خواست

۱- ضرب المثل محلی بیرجندی

مرغ دلم از این قفس تا در هوایت پَرکشد

تو کی گشایی این قفس، غم خانه بَر باد از تو باد



از پرواز ناگهانی پرنده‌ای در پاییز سعدآباد تهران با تکنیک عکاسی Zoom back شکار گشته. تصویر اصلی از نقطه مرکز به سوی گوشه‌ای هدایت شده تا حس حرکت در حین شتاب را نشان دهد. پرواز پرنده در واقع به ماهیت زمان، رنگ مکان و معنای بیان اشاره کامل داشته سمبلی از هنر آوانگارد است که برگزیده مسابقه بین‌المللی عکاسی روسیه شده.

از تو باد

دانی خُمار و خسته‌ام، دانم که ارشاد از تو باد
تا سَرخوش و شادان شوم خواهم دلم شاد از تو باد
دل بر متاع ناز تو، باشد نیازش دائمی
هر زخم دل را مرهمی، درمان و امداد از تو باد
تو از خَم گیسوی خود، دل را به زنجیر آوری
از موی چون زنجیر تو، هر لحظه بیداد از تو باد
سرمه به نرگس می‌زنی، و سَمه به ابرو می‌کشی
زلف سیاهت شانه کن مشاطه اُستاد از تو باد
مرغ دلم از این قفس تا در هوایت پَر کشد
تو کی گشائی این قفس، غم خانه بَر باد از تو باد
من مات و مبهوتم چنان از جلوۀ رخسار تو
از آیه‌های چهره‌ات غم کَنده بنیاد از تو باد
طعنه مزین شیرین من، تو قبلۀ فرهاد شو
لیلی شکار دل کنی، مجنون به فریاد از تو باد
دریا به طوفان آمده من کشتی بی لنگرم
تو ناخدا هستی مرا، سُکّان آزاد از تو باد
چاره نباشد سیّدت در روزگار عاشقی
عاشق رَوَد میخانه چون، میخانه آباد از تو باد

ای ساقی صاحب نظر ای دانه نارم میخانه کفافم ندهد، خم نهمان آر



شکوفه و گل‌های انار خانه صاحب نظری چون ملاصدرا، در کهک قم همچو دانه ناری به معرض دید شماست. اگر در تکرار قوس مطبق طاقها، آرامش رنگها و مسیر گلها توجه کنید هدف را که برانگیختن عواطف، تحریک کنجکاوی و رویارویی با برخی ابعاد زندگی از زاویه اسارت است بر شما صاحب نظران شکوفا خواهد شد.

اسارت

گفتار مرا خدمت شیرین دهنان آر اخبار خوشی را خبر از باغ جنان آر
 من مشتری غمزه و هر عشوه و نازم شرح دل من از خم ابروی کمان آر
 تا مولوی از مثنوی خویش بگوید حرفی دگر از قصه موسی و شبان آر
 ای ساقی صاحب نظر ای دانه نارم میخانه کفافم ندهد، خمّ نهان آر
 مدهوشم و سرمست از آن چشم سیاهت با مستی از آن چشم سیه، شرح کلان آر
 بادی که وزد فصل خزان جانب عشاق امید وزیدن به دمی باد خزان آر
 معشوق ندانم به کجا رفته دگر بار گر خواب نباشد به منش عشوه کنان آر

سید چو اسیر است و کند شکوه ز یاران
 امید بود گر به نجاتش، تو نشان آر



امشب ز سوز عشق دل آتش به ایمان می‌زنم
تا مقصد بی‌انتهای افتان و خیزان آورم



با پرسپکتیو خطوط انتقال برق و جاده، مقصد بی‌انتهای مصور شده. فضای سرد را سرمای زمین و آسمان با جاده‌ای بی‌مسافر برجسته کرده تا نیاز به آتش را احساس کنیم. عکس از ارتفاع بالا نسبت به سطح جاده گرفته شده که تسلط بر مسیر و شبی منجر به صبح را بهتر القا کند.



امشب

امشب که مستم بایدش، جان پیش جانان آورم
جام می و میخانه را، در جمع مستان آورم
امشب طیبی بایدم کاو خود حبیبی باشدم
تا این دل تبار را، تجویز درمان آورم
امشب که من آزادهام بر امتحان آمادهام
یابندهام^۱ در کوی او، من عهد و پیمان آورم
امشب که شیدا گشتهام مجنون و رسوا گشتهام
در آرزوی عشق او، سر را به دامن آورم
امشب ز خود بیگانهام، من عاشقی دیوانه‌ام
باشد که این شوریده را، بر امر و فرمان آورم
امشب ز سوز عشق دل آتش به ایمان می‌زنم
تا مقصد بی انتها، افتان و خیزان آورم
امشب امان از خنجر ابرو کمان تیز او
از ناوک مژگان او، شب را به پایان آورم
امشب من این بتخانه را، سیّد به سامان آورم
بتهای زهد و فتنه را بر پای انسان آورم

۱- ایهام دارد.



زندگی سید اساسش بر امید و آرزوست
تو امید و آرزو از من رماندی جان من



امید و آرزو نوعی پرواز خیال است. در این تصویر ضمیر آگاه و ناخودآگاه را تلفیق کرده، برای رسیدن به سرچشمه‌ای بی‌نهایت، منبع نور خورشید را پشت تصویر انسان مشتاق و هیجان زده‌ای نمایش داده‌ایم.
یک ضد نور کامل، کنار عناصر حقیقی چون ابرها در کویر مرکزی ایران، تثبیت و تقدیم می‌گردد.
این عکس برنده مسابقه بین‌المللی عکاسی صربستان شده است.



امید و آرزو

تا که مستی از سَرم ناگه پراندی جان من
آشیانم را به ویرانی کشاندی جان من
آتش عشق مرا، ای شمع جان کردی تو سرد
تا سرانجامم به خاکستر نشاندی جان من
ادّعا کردی که هستی چشمه‌ای آب زلال
جای آب از چه سراپم می‌چشاندی جان من
اشک چشم و این دلِ خونین که میراث تو شد
جای اشک از دیدگانم خون چکاندی جان من
نور شمعت اندک اندک رنگ خاموشی گرفت
در پی هر گفتگو چَندم دواندی جان من
دمبدم اَبروی خود بالا و پایین کرده‌ای
از چه رو در عشق من یکسان نماندی جان من
مَرکب من در ره مستی سمند عشق بود
پس چرا عمری سمندم را جَهانندی جان من
من که چرخیدم چو پروانه به گرد روی تو
گرمی کانون چرا از من ستاندی جان من
خوب می‌دانی که شیرینی بود مطلوب من
کام من از طعم شیرینی رهاندی جان من
زندگی سیّد اساسش بر امید و آرزوست
تو اُمید و آرزو از من رماندی جان من



رفتم به صحرای جنون، دیدم همه دریای خون
خشکیده آن دریای من، ای وای من ای وای من



عکس تقارن جانبی دارد. در اسکله‌ای به سمت مه کنار دریاچه ارومیه برداشته شده و تا پایان خط افق، چشم را همراهی می‌کند. رنگ قرمز و خونی آب، تصویر طبیعی خورشید با انعکاس آن در کف نمکین و سفید دریاچه‌ای در حال خشکیدن است که حق آبه خویش را از ساغر صهبا می‌طلبد.



ای وای من^۱

از چشم خون پالای من ای وای من ای وای من
از اشک محنت زای من ای وای من ای وای من
رفتگی و من تنها شدم شوریده و شیدا شدم
پیدای ناپیدای من ای وای من ای وای من
از اوّل شب تا سحر چشمی نمی‌خواهد دگر
از غرّش و غوغای من ای وای من ای وای من
از جام لعلِ نوش تو مست توام مدهوش تو
بر هم زدی رؤیای من ای وای من ای وای من
من در بیابان در بدرِ مجنون صفت شوریده سر
کو سایه لیلای من ای وای من ای وای من
رفتم به صحرای جنون، دیدم همه دریای خون
خشکیده آن دریای من، ای وای من ای وای من
صبحم سیه چون شام من رفته ز کف آرام من
کو ساغر صهبای من ای وای من ای وای من
شد سرنوشت من سیه، عمرم سراسر شد تبّه
امروز من فردای من ای وای من ای وای من
ای دلبر زیبای من ای یار بی‌همتای من
بی‌تو از این دنیای من ای وای من ای وای من
در دوریت ای نازنین خون بارد از سیّد، یقین
از چشم خون پالای من ای وای من ای وای من

۱- این غزل بصورت آهنگین اجرا شده.



بازیچهٔ مِهَر تو شدم همچو یکی طفل
سَر رشتۀ بازیچه گران باز تو بودی



چهرهٔ بازیگوش، پرانرژی و معصومانه طفل (نوهٔ شاعر)، مصداق مفهومی شعر می‌باشد. عکس پُرتره کاملی از نمایش یک زندگی کودکانه است که با لنز بلند و عمق میدان پایین تهیه شده در نتیجه جزئیات پس زمینه را محو و رؤیاگونه نمایش می‌دهد.



باز تو بودی

انگیزه بی‌تابی جان، باز تو بودی
بازیچه مهر تو شدم همچو یکی طفل
تاکید کنم سوختم را به تب عشق
آگاه ز افسونگریت بودم از اول
آن لعبت زیبا که به صد حيله و افسون
من بی‌خبر از عاقبت قول و قرارت
وقتم گذرد کنج خرابات، شب و روز
معبود چو از منظر آسرار نظر داشت
از حال دلم هر که خبر یافت بر آشفت
در سینه من آه و فغان، باز تو بودی
سررشته بازیچه‌گران، باز تو بودی
آتش به دل و شعله به جان، باز تو بودی
در جمع بتان حور جنان، باز تو بودی
پر بود ز من نام و نشان، باز تو بودی
بدقول‌ترین خلق زمان، باز تو بودی
سرگشته به هر سوی جهان، باز تو بودی
درباره من سرّ و عیان، باز تو بودی
آشفته‌تر از پیر و جوان، باز تو بودی

سید نخورد سنگ به پایت که شوی لنگ

آن فتنه‌گر سنگ پران، باز تو بودی

چون شعله رسیدی و چنان دود برفتی افسوس که صد گونه تب‌آلود برفتی



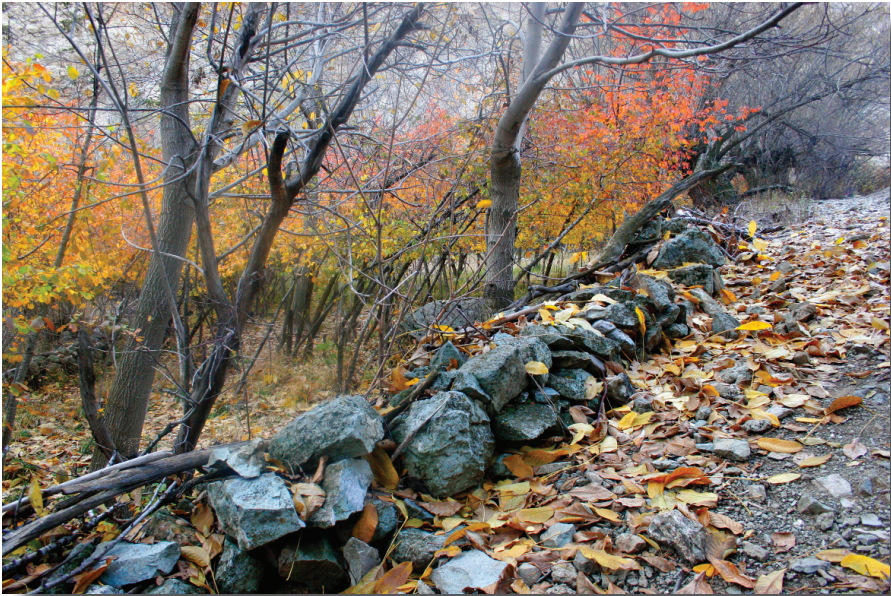
شعله‌های تب‌آلود آتش که بصورت دود در تاریکی و ظلمت شب محو شده، نشانه به هوا و فنا رفتن التهابات زندگی است تا افسوس مقصود شاعر را کاملتر به تصویر کشد. برآستی عکس تکمیل‌کننده ارتباط ذهن با کلام است. تعمداً عمودی عکاسی شده تا در پایین ایستایی، جدیت، قدرت و در بالا آزادی و رها بودن را بیشتر به نمایش گذارد.

برفتی

چون شعله رسیدی و چنان دود برفتی
 افسوس که صد گونه تب آلود برفتی
 در مدرسهٔ درس محبت، نشستنی
 صد حیف از این مدرسه مردود برفتی
 دانی که رهی نیست بجز شارع پیری
 دردا که سوی شارع مسدود برفتی
 تا شعلهٔ خاشاک شدی آتش جان را
 افروخته چون آتش نمرود برفتی
 آتش بزدی زندگی و رونق ما را
 دل سوخته‌ام، هر چه تو را بود برفتی
 پیمانۀ کشیدیم و تو پیمانۀ شکستی
 یک جرعه نخوردی و می‌آلود برفتی
 دوریم دگر از دف و چنگ و نی و تارت
 چون صوت غم آلودۀ داود برفتی
 شور دگری در سر ما نیست هویدا
 چون شور جوانی ز سرم زود برفتی
 از قصه آن غصه چه گویم که غمینی
 آن دم که دل از غصه بفرسود برفتی
 تا موعدهٔ دل خونی سیّد به سر آری
 تو زودتر از موعدهٔ موعود برفتی



چون که خزانم رسید برگِ وِزانم رسید
آنچه به تن جان دهد فصل بهار است و بس

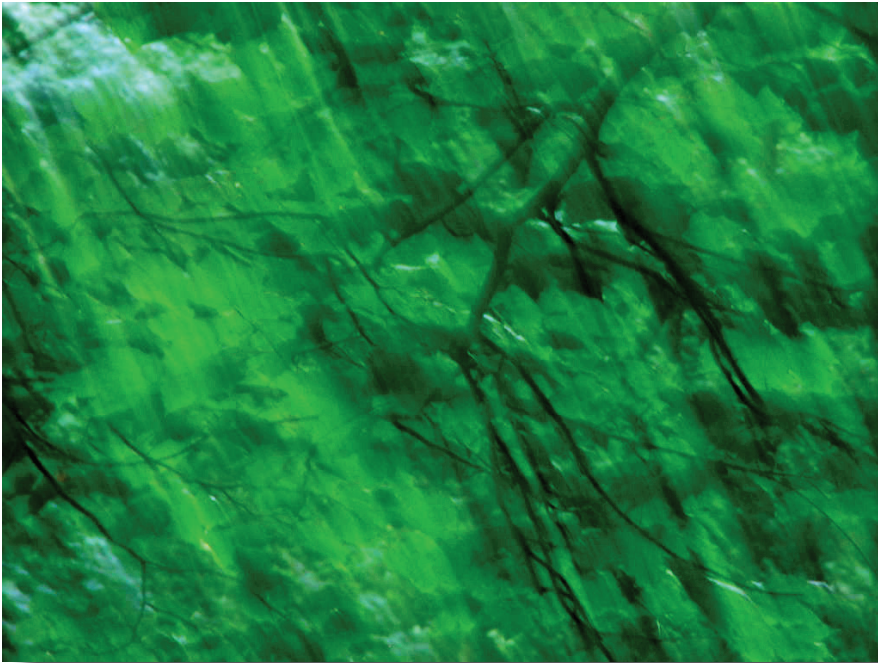


تصویری از تکمیل خزان با برگ وِزان و انتظار بهار است که شاخه‌های خشک و خالی جلو را، پس زمینه پاییزی و رنگارنگ پشت سر ادامه داده. سنگچین روستایی حس تطابق با طبیعت و حقایق زندگی را تشدید می‌کند. عکس کادربندی قطری و چیدمانی نامنظم اما طبیعی دارد.

بس

آنچه زدل خواهَمَش، صبر و قرار است و بس
 آنچه زدل خواهش است، یاد دیار است و بس
 مسلخ عشق است و او، آهوی صحرای من
 آنچه بود انتظار، قصد شکار است و بس
 سَر، که ندارد بهاء، زَر چو نباشد مرا
 آنچه دَهَم بهر یار این دل زار است و بس
 چون که خزانم رسید برگ و زانم رسید
 آنچه به تن جان دهد فصل بهار است و بس
 زلف چلیپای او، نرگس شهلائی او
 آنچه به دامم کشد خال نگار است و بس
 از دف و نی چنگ و عود، تار و رباب و سرود
 مطرب رامشگرم اهل دو تار است و بس
 یار گر آید به بَر، هجر برآید به سَر
 آنچه به سَر، دارَمَش چشم خُمار است و بس
 حربۀ او غمزه‌اش غمزۀ یارم چو تیر
 آنچه مرا می‌کشد غمزۀ یار است و بس
 سیّد لولی و شان چون که به میخانه شد
 باز همان لولی باده گسار است و بس

بر لب سوزان من گر بوسه‌ای احسان کنی
اشک من را با وصال جان خود باران کنی



عکاسی از باران کار ساده‌ای نیست. همیشه نیاز به یک منبع نور در محیط
زمینه و تاریکی در پس زمینه است لذا شبیهی از حضور باران را در عکس‌ها
می‌بینیم.

عبور باران با کمک تالو اشعه‌های نور بین درختان در جنگل‌های خلخال
بعنوان پس زمینه، به نمایش درآمده است. تصویر ضمن عمومیت داشتن،
اختصاصی شعر مورد نظر هم می‌باشد.

بوسه

بر لب سوزان من گر بوسه‌ای احسان کنی
 اشک من را با وصال جان خود باران کنی
 قصد یاری گرنداری با دلِ لیلائی من
 چشم این مجنون شیدا را چرا گریان کنی
 صیقلی بر دشنه خونریز آن مژگان دهی
 تیغ تیز ابروان حدّاد سان بُران کنی
 آتشین خشمی نمی‌آید از آن سیمین بدن
 پای کوبی و قدح نوشی و دست افشان کنی
 لرزش مستانه‌ای بینم به اشک چشم تو
 پایه ایمان من از بیخ و بُن لِرزان کنی
 بی‌محابا گویی و پُرسی و بینی حال من
 چاره و تدبیر این هنگامه و بحران کنی
 پیچ و خم را در شکنج گیسوانت باد داد
 احتیاجی نیست تو این طُره را افشان کنی
 دلخوشم از دادن آن وعده‌های دائمی
 یک شبی ما را اگر در بزم خود مهمان کنی
 بس که من زار و پریشان گشته‌ام از دَرَد تو
 تو طیب سیدی با بوسه‌ای درمان کنی

رمزی که در این قصه سر بسته بگویم دانی تو که تکرار و تسلسل نتوان کرد



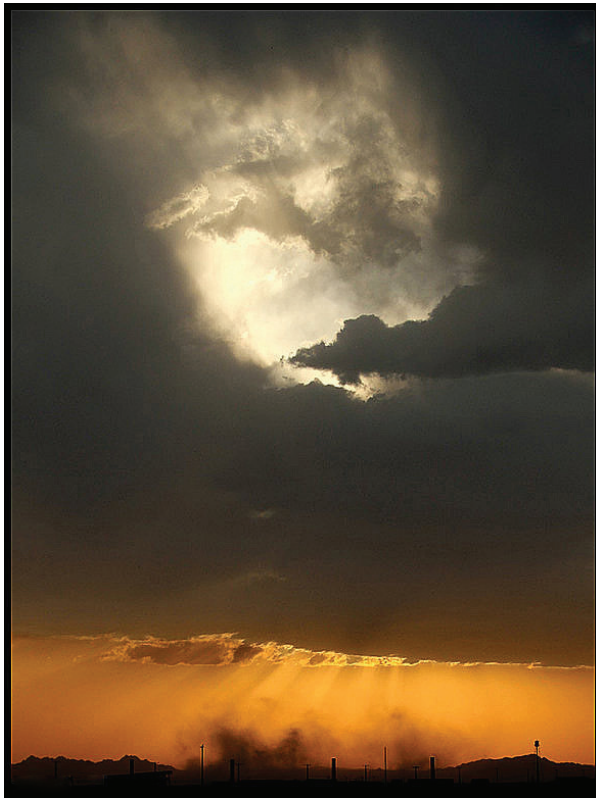
نقش‌ها سمبل راز و رمز دست بافته عشایر بلوچستان است که کاربردهای سنت را نمایش می‌دهد. برای هر علامت یا گره آن سختی‌های بسیار بکار رفته. جمع آنها را قفلی زده‌اند تا سربستگی و ابهام قصه را به تصویر کشد. قفل دقیقاً در نقطه طلایی و تقاطع $\frac{1}{3}$ ها قرار گرفته. عکس باریک‌تر از معمول گرفته شده تا حاشیه مشکی به ایستایی و برجسته شدن موضوع در قاب کمک کند.

بیهوش

بیهوش چنانم که توکل نتوان کرد بر جانب آن قبله تمایل نتوان کرد
 اعماق وجودم همه دُرد است و همه دَرَد دَرَدی است درونم که تحمّل نتوان کرد
 رمزی که در این قصّه سربسته بگویم دانی تو که تکرار و تسلسل نتوان کرد
 رازی که در این سینّه پر دَرَد نهانست باخوف و رجا هیچ تحوّل نتوان کرد
 مشتاق طیبیم که وصالش بدهد دست شوقیست وصالش که تامل نتوان کرد
 تا خدمت آن رند خرابات، نمایم در خدمت رندانه تزلزل نتوان کرد
 چون نیست عقیدت به تَفأل، ز رَه عقل تدبیر بپا دار تَفأل نتوان کرد
 امروز بشر در پی اکسیر حیاتست اکسیر تو بوس است تبادل نتوان کرد
 دستم تهی و فقر غنی، نیست تجمّل با فقر چنانم که تجمّل نتوان کرد
 از کار نزاع دل و دین سخت بدورم افسوس اگر ختم چپاول نتوان کرد

بیهوشی سید ببرد صبر به یغما
 ایوب چنین صبر تقبل نتوان کرد

تابه گوش آمد مرا پیغامی از سوی سروش
در دلم غوغابه پاشد تار و پودم در خروش

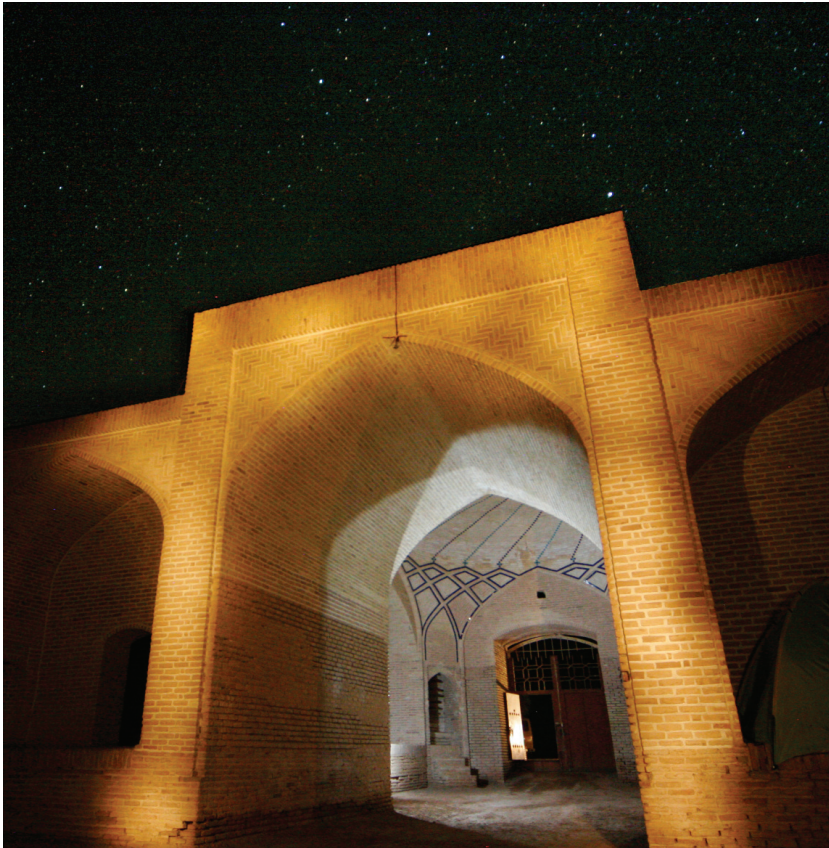


پرتوهایی از خورشید مستور با تعبیر پیغام سروش، قدرت و قاطعیتی را در عکس نمایانگر است که ظلمت و تاریکی را دریده نتیجه اش شوق حضور پایین تصویر می باشد. آرامش نسبی در بالا و غوغای همراه با خروش در پایین تاکید بر اُبّهت، عظمت و بی نهایت بودن منشاء پیام دارد. چند نقطه بودن نور باعث شده نور سنجی به صورت ترکیب و معدلی صورت گیرد. عکس در یک روز بهاری اطراف همدان گرفته شده.

پیغام سروش

تا به گوش آمد مرا پیغامی از سوی سروش
 در دلم غوغا به پا شد تار و پودم در خروش
 تب فزون شد بعد از آن لرزی چنان بر تن فتاد
 کز تب شوق حضورش جمله رگهایم به جوش
 گفتمش با شوق و شیدایی مرا پندی بده
 تا به راه زندگی هر جمله آویزم به گوش
 غم مخور گفتا که غم می‌سوزد و ساید تو را
 با نوای نی برو جامی بزن پیمانۀ نوش
 بهر روزی سجده بر بُت‌های روزی ده مکن
 ارزشی نَبُود بدین روزی شوی ایمان فروش
 از طریق عشق و مستی می‌رسی بر راستی
 کذب باشد آنچه گوید زاهد پشمینه پوش
 بهر هر کاری که داری با خرد اندیشه کن
 در ره تحصیل فرزندان خود مردانه کوش
 بگذران با عشق یاران در گلستانِ ادب
 در بدست آوردن گلهای این بُستان بکوش
 شور اگر داری به پا کن چون که در آیین عشق
 تا دلت سید بجوشد بار دیگر لب خموش

از طاقِ ابروی کمان تیر مُژَه کردی روان
خواهی بگُش این سیّدت اما مکن تبعید من



طاق‌های کمانی کاروانسرای شاه عباسی کاشان در بالا با ستاره‌ها پیوند می‌خورد. نکته فنی عکس نورگیری بلندمدت است که به صورت ابتکاری با چراغ قوه و از داخل با فلاش عکاسی صورت گرفته تا ضمن سایه پردازی زیر طاق‌ها، به ثبت بهتر ستاره‌ها منجر گردد.

درب باز انتهای، مسیر تبعید مفهومی شعر را نمایانگر است.

تبعید

هان دلبر جاوید من هم زهره هم ناهید من
 زیبایی وگرما ز تو، ای ماه من خورشید من
 تا ساکن گویم شدی من کشته خویت شدم
 هرگز مگو از دوریت پایان بده تردید من
 تو با نگاه ناز خود دل را پریشان می کنی
 افشاگر راز دلی، آمالی و امید من
 ای که لب ت ساقی شده بر جان ما باقی شده
 بر آتشم می ریزی و تسکین تو تشدید من
 تا از نشان وصل خود بوسه رسانی بر لبم
 از شهید تو چون کام دل، در وصل تو تمهید من
 در آن نگاه شک تو لرزان بینم اشک تو
 لرزان مکن با لرزشی این پیکر چون بید من
 بر ما و دل افسون کنی، از حد شده افسونگری
 از هو و حق هم بگذرد آن رد و این تایید من
 گر تو نباشی ای صنم صبر فراق تو چون کنم
 در دیده ام هستی عیان، تو امتداد دید من
 از طاق ابروی کمان تیر مژه کردی روان
 خواهی بکش این سیّدت اما مکن تبعید من

ویرانه دل بیابی نقشی به روی آبی
ویرانه را موقت، تعمیر می‌کنی تو



آرامش نقش روی آب و آسفتگی نیزار جلوی تصویر تضاد را یکجا به ذهن منتقل کرده، ترکیب متوازنی از مجموعه نگاه نیک و تکنیک ارائه می‌دهد. تصویر با قوانین عکاسی landscape یا چشم‌انداز مطابق بوده نقاط مهم در $\frac{1}{3}$ ها قرار دارند، همچنانکه چشم‌ها و لب‌ها در $\frac{1}{3}$ طلایی صورت قرار گرفته‌اند. با عمق بسیار بالا از دریاچه اوان قزوین و مسیر قلعه الموت گرفته شده لذا از ابتدا تا انتهای تصویر، شفافیت یکنواخت را شاهدید.

تزویر

بامن ز عشق و مستی تزویر می کنی تو	این غصه را به شادی تفسیر می کنی تو
تصویر خودبِهَل کن عشق مرا به دل کن	بر سقف دل رُخت را، تصویر می کنی تو
ویرانه دل بیابی نقشی به روی آبی	ویرانه را موقت، تعمیر می کنی تو
در کار دل مدیری، سوزد دلم ز پیری	گویی که سوز دل را، تدبیر می کنی تو
کی می دهی نجاتم، عمرم دگر سرآمد	تا می دهی نجاتم تأخیر می کنی تو
تا شرح آن وظایف برنامه دلت شد	کوتاهی از وظایف، تقصیر می کنی تو
هر وعده ای که دادی من آمدم قرارت	دیر آمدی قرارم پس دیر می کنی تو
دیدم به خواب دیدم رؤیای عاشقانه	رؤیای عاشقان را تعبیر می کنی تو

گویی بخواب سیّد، فردا تو را ببینم
وقتی که خفته باشم شبگیر می کنی تو

بس که زمستان زدهام فصل بهاری تو بیا
ای نگهت نرگس من چشم خُماری تو بیا



تأثیر بصری مطلوبی از بهار در زمینه و انتظاری خمارگونه را در عمق تصویر، توامان دارد. محصول عمق بالا و نورسنجی محیطی در یک روز بهاری از جنگل‌های نور مازندران است.

تو بیا

بس که زمستان زده‌ام فصل بهاری تو بیا	ای نگهت نرگس من چشم خماری تو بیا
مونس و غمخوار بدم از همه بیگانه شدم	ایل و تباری تو مرا، وزن و وقاری تو بیا
شمع به هر جمع بدم سوزش پروانه شدم	بلبل این باغ بشو گل به شماری تو بیا
عارف فرزانه بدم خادم بت خانه شدم	راهی میخانه شوم، ساغر جاری تو بیا
گوشه میخانه بدم خنده مستانه زدم	مست پری روی توام، همدم و یاری تو بیا
باده شاهانه زدم عاشق جانانه شدم	چنبر این گنج بشو مهره ماری تو بیا
شهره و افسانه بدم ساکن ویرانه شدم	دار و ندارم بدهم عهد و قراری تو بیا
نالۀ زارم تو ببین، درد فراق است چنین	بوسه تبار بده، بوس و کناری تو بیا

نور تو تابد به زمان، نار تو باشد به جهان
 ناز تو برسید تو، آینه داری تو بیا

اُمید وصالش را چون روزنه بُد نوری
تا روزن اُمیدم او بست تو می‌دانی



رابطه بین تجربه درونی فرد و واقعیت بیرونی‌اش مصوّر شده تا ارتباط بین آنها را از روزنهٔ امیدی برقرار کند. نگاه از تاریکی مطلق حواشی به مرکزیت نور و امید، هدایت شده. از طرف مقابل نگاه مستقیم و بی‌واسطه‌ای را به بیننده القا می‌کند.

نور سنجی نقطه‌ای با قرار دادن سوژه در مرکز از موارد فنی و هنری عکس است.

تو می‌دانی

روزی که ز من دلبر، بگسست تو می‌دانی
 آن وعده و پیمان را بشکست تو می‌دانی
 آن نرگس خواب آلود، بر خواب زده خود را
 بیدار نمی‌خواهد خواب است تو می‌دانی
 در دام کمند او گیسوی چو بند او
 تا در خم آن گیسو تاب است تو می‌دانی
 بسیار صفا دیدم در عکس و سفر با او
 زان عکس سفر دیگر، قاب است تو می‌دانی
 امید وصالش را چون روزنه بُد نوری
 تا روزن امیدم، او بست تو می‌دانی
 آمال بشد از دست، دست از همه جا بگسست
 با این روش جاری، زین دست تو می‌دانی
 بین من و دلبندم تا مهر و وفایی بود
 دلیسته بُدم دائم پابست تو می‌دانی
 آیین جوانمردی سرمشق همه عمرم
 تا کی روش و آیین، باب است تو می‌دانی
 محصول شرابم من، سید چه خرابم من
 از باده عمرانه سرمست تو می‌دانی



ابر رحمت تا فرو ریزد بر این تشنه لبان
لحظه‌هایی همچو ابرنوبهارش چون کنم؟



در یک عصر بهاری با تغییر ناگهانی هوا، برخورد ابرها و برق آنها را در آسمان بَم شاهدید. عکسبرداری عمودی جهت تاکید بر نمایش ابرهای متلاطم پائین و آرامش طبیعت بالای تصویر صورت گرفته تا تمثیلی از وصل، انتظار و بی‌قراری بوده مطلع غزل را تداعی کند.



چون کنم؟

سالها بی وصل او در انتظارش چون کنم؟
با دل دیوانه هر شب بی قرارش چون کنم؟
هر زمانی سحر و جادوی امیدی می شود
سحر و افسون گشته با چشم خمارش چون کنم؟
دست اگر آید بر آن گیسوی مشکین فام او
با کمند زلف گیسویش شکارش چون کنم؟
هر چه بینم من از آن بی بند و باریهای دل
دوری از این مسلک بی بند و بارش چون کنم؟
طاقتش طاق است و او هر لحظه اندر تاب و تب
ساکن و ساکت بر این کوی و دیارش چون کنم؟
پیری و شیدایی اش پیچد بهم، آشکم روان
کی توانم مثل چشمم اشکبارش چون کنم؟
ابر رحمت تا فرو ریزد بر این تشنه لبان
لحظه‌هایی همچو ابر نوبهارش چون کنم؟
لاله زارش سیّد و اطفال ما چون بلبان
چون هزاری نغمه‌خوان در لاله زارش چون کنم؟

پروانه بودم گرد تو بال و پَرَم را سوختی
تا غسل آتش کرده‌ام از سوز بال و پَر چه باک؟



بی پروایی هجوم سوخته به آتش و آتش بر سوخته را از هر دو سو شاهدیم.
وجود تاریکی مطلق از راست و نور پاشیده شده از چپ، وسط تصویر توازنی
بوجود آورده که در نقطه ثقل آن، «غسل آتش» را برای شاخه‌ای که دستهایش را
به علامت تسلیم بالا برده یا به صلیب کشیده شده، معنی می‌کند.

چه باک؟

اکنون که تنها گشته‌ام تنها و بی‌دلبر چه باک؟
 تا مهر حق دارم به دل از کوب و اختر چه باک؟
 ناهید و پروین در بَرَم از زُهره‌اش دل می‌برم
 پنجه به خرسش افکنم از اصغر و اکبر چه باک؟
 تا چون شهاب ثاقبی سارق شوم از بوسه‌ات
 آری مرا از سرقت و طَرّار یاغیگر چه باک؟
 ابروی خنجر ساختی، تیر از مُژّه انداختی
 تا سینه چاکم از ازل، از تیر و از خنجر چه باک؟
 شک دارم از ایقان تو، باور نشد ایمان تو
 چون کام حقّ دارم به دل، از شکّ و از باور چه باک؟
 نه من طلب دارم ز تو، نی تو طلبکاری ز من
 ما بی حساب از همدگر، از قاضی و داور چه باک؟
 پروانه بودم گرد تو، بال و پَرَم را سوختی
 تا غسل آتش کرده‌ام، از سوز بال و پَر چه باک؟
 جانم فدا شد پیش تو، جادوگری بُد کیش تو
 سحر تو را باطل کنم از چشم افسونگر چه باک؟
 خیری ندیدم عاقبت، شَرّی مرا گر بوده‌ای
 تا شور دیگر در سَرَم، از خیر تو و ز شرّ چه باک؟
 زهری به جامم ریختی آشکم به خون آمیختی
 سیّد چو صد ساغر زدی از ساغر دیگر چه باک؟

چون که خزانم رسید سرد شده زندگی
نیمه عمرم گذشت یاد بهارم چه سود؟



برای خلق این عکس روی زمین خوابیده با لنز super wide در اطراف دماوند عکاسی شده. امتداد درختان اطراف به سمت نقطه‌ای متمرکز، هدف اصلی است. زمینه آبی آسمان و ریزش نیمی از برگها، سردی پاییزی و نیمه عمر رفته مقصود شاعر را به بیننده القا می کند.

چه سود؟

جام و سَبو شد تهی من که خُمارم چه سود؟
 گرچه در این میکند سابقه دارم چه سود؟
 ساقی مجلس چو دید، حالت زارم، نزار
 شُهره هر خاص و عام، زار و نزارم چه سود؟
 تا که طبیبم شنید گفت حبیبم کجاست
 در خَم ابروی تو صید و شکارم چه سود؟
 گفت طبیبم دلا حالت بیمار بین
 چون به تمنای تو، بی کس و کارم چه سود؟
 تو، به تَبی باختی حالت و جد و سماع
 من به همان آتش و گرمی نارم چه سود؟
 منتظر قول تو وقت قرارت بشد
 من به همان قاعده، قول و قرارم چه سود؟
 با تو وفا کرده‌ام از تو جفا دیده‌ام
 من به وفا شُهره در، شهر و دیارم چه سود؟
 چون که خزانم رسید سرد شده زندگی
 نیمهٔ عمرم گذشت یاد بهارم چه سود؟
 گرچه به وصلش ترا وعده دهد سیّدا
 حال که در قلب او راه ندارم چه سود؟

سید ما حباب تو تشنه شد از سراب تو
بستی و ترکدای صنم، باب من و حباب من



حرکت، وسعت، امید، نگاه، تنهایی و در مجموع، شکار سوزدها را در یک قاب می‌بینید. پرواز پرنده‌ها در مسیر کشتی و حباب‌های در حال ترکیدن بر آب، از حرکت در راهی مشترک اما جهت‌های متفاوت خلیج فارس می‌گویند. عکاس چشم سوم است که بعد از سراینده و خواننده، دید را به مجموعه عناصر هدایت می‌کند.

حباب

پاک زِ من بُریده‌ای میر خُم شراب من
 چیست شتاب تو مگر، ای گل چون گلاب من
 از من و دل گذشته‌ای غم به دلم تو گشته‌ای
 خواب تو و ثواب تو رنج من و عذاب من
 گر بروی به آسمان پَر بکشی به کهکشان
 هور تو و شهاب تو، صبح من آفتاب من
 توبه کنی زِ من اگر، هیچ نگیری ام خبر
 تربت چون گلاب تو کوزه‌ای از تُراب من
 دردِ مرا عیان کنی رنج مرا بیان کنی
 آن تب و التهاب تو، شعر من و شهاب من
 یاد مرا نهان کنی ساز مرا کمان کنی
 ذکر تو و خطاب تو چنگ من و رباب من
 عمرم اگر تبه کنی بختِ مرا سیه کنی
 ابر تو و سحاب تو شور من و شیباب من
 ساغر من شراب تو بادهٔ صاف و ناب تو
 مکتب تو خراب تو درس من و کتاب من
 سید ما حباب تو تشنه شد از سراب تو
 بستی و ترکد ای صنم، باب من و حباب من

شب شمع بود شاهد و این غصه باقی از ظلمت شب شمع به پروانه سپاریم



شب، ظلمت و احساس غصه از سویی، شمع، نور و شاهد از سوی دیگر جمع
اضدادی است که در تصویر حقیقت تقدیم شده.
گرچه تازگی و جلالت ندارد اما سادگی و اصالت دارد که به حقیقت نزدیکتر
است.

حقیقت

تدبیر جهان بر کف جانانه سپاریم	پیمانه به آن ساقی مستانه سپاریم
ما تا که ندانیم کجاییم و چراییم	تدبیر به آن عارف فرزانه سپاریم
در می‌کده گیریم می از پیر طریقت	تا حکمت و اندیشه به پیمانه سپاریم
دانی شده در گنج دلم عشق تو پنهان	زین روست که این گنج به ویرانه سپاریم
در حلقه لولی صفتان خُبره و لیکن	ما خُبرگی خویش به بیگانه سپاریم
شب شمع بود شاهد و این غصّه باقی	از ظلمت شب، شمع به پروانه سپاریم
در دزدی گل بوسه لب، سعی نماییم	ما سعی بر آن بوسه رندانه سپاریم
پنجاه و سه تا طی شد و ما هیچ نداریم	دانی که همان هیچ به دُرْدانه سپاریم

سید نتوان گفت حقیقت که بُود تلخ
 بر عکس حقیقت ره افسانه سپاریم^۱

۱- در شروع نوشتن رمان افسانه و پنجاه و سه سالگی سروده شد.

من توبه شکستم ز می و ورد سحرگاه
 پیمانه شکن وقت پگاهی شدم ای جان



در پگاه اول مهر ماه از درون اتاقش، عکاس سلسله جبال البرز را نشانه رفته.
 زمانی است که سبک زندگی پگاه عوض می‌شود.
 فتوگرافی واقع‌گرایانه و رئالیسم از طبیعت بکر و دست نخورده منظره
 شهری تقدیم شده. خطوط طلایی آسمان صبح، تداعی توبه است که شکست
 درون آنها را از برکت پرتوهای نور ملاحظه می‌کنید.

خاکستر

در کلبه ویرانه چو شاهی شدم ای جان بر رهگذرت دیده به راهی شدم ای جان
 تا باز ببینم رُخ زیبای زلیخا چون یوسف سرگشته به چاهی شدم ای جان
 من توبه شکستم ز می و ورد سحرگاه پیمانۀ شکن وقت پگاهی شدم ای جان
 تا وعده مینو بدهی سایه طوبی بی زهد و ریا غره به جاهی شدم ای جان
 از من بگریزی نشوی پشت و پناهم افسرده و بی پشت و پناهی شدم ای جان
 افسونگریت حربه آن چشم سیاهت افسون شده چشم سیاهی شدم ای جان
 دانی شرر شمع به پروانه چه سان بود خاکستر پروانه گواهی شدم ای جان
 این آه فروزنده بود آخر هر کار سوزان و فروزنده چو آهی شدم ای جان

سید بود او را نگهی، گوشه چشمی

خاکستر از آن چشم و نگاهی شدم ای جان

خسته‌ام از کینه‌های چون شتر در روزگار
پرتحیّر از نگاه نفرت کین توز دل

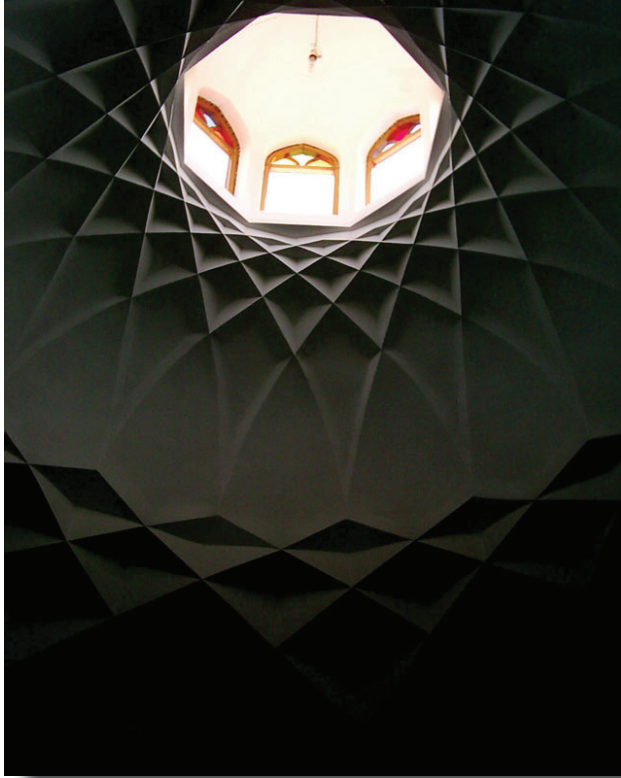


تقارن، توازن و تشابه کوه، کوهان و کینه‌های شتری را در منظره‌ای از «سلخ
قشم» مشاهده می‌کنید. دوربین بر کف جاده گذاشته شده تا کوه همسو با کوهان
قرار گیرد.
تصویر با لنز و عمق بسیار بالا گرفته شده که از شتر تا کوه در شفافیت
نسبی قرار گیرند.
این عکس جایزه مسابقات بین‌المللی عکس انگلستان را نصیب عکاس نموده.

خسته ... دل

خسته‌ام از شکوه‌ها و نالهٔ جانسوز دل
 در تحیّر باشم از هر پاسخ لب دوز دل
 خسته‌ام از رمز و راز این دل شیدای خود
 من چه می‌دانم از آن شیدایی مرموز دل
 خسته‌ام از بس نصیحت کرده‌ام دل راه ولی
 دیده‌ام من بارها این حال پند آموز دل
 خسته‌ام از درس و از بحثی که در مکتب شده
 مانده او در مکتبش شاگرد نوآموز دل
 خسته‌ام از کینه‌های چون شتر در روزگار
 پر تحیّر از نگاه نفرت کین توز دل
 خسته‌ام از آتش این شعله‌های شمع تو
 در شگفت از شعله‌های شمع جان افروز دل
 خسته‌ام، روزی رسانم با همه اقبال ، تا
 از چنین اقبال باشد دولت پیروز دل
 خسته‌ام بیکاری دل را نمی‌خواهم دگر
 تا بُود این کار و بار هر شب و هر روز دل
 خسته‌ام سیّد بگو کی می‌رسد فصل بهار
 وقت سَرمستی و آن هنگامه نوروز دل

به معراج حقیقی می‌رسم ، من
اگر گیرم ورا یک لحظه در بر



عکسبرداری عمودی عمدی از تاریکی در پائین تا روشنایی در بالا، برای
تداعی معراج است. گچ بریهای منظم و سایه‌دار، ناخودآگاه دید را به سمت بالا
هدایت می‌کنند.

نوع پخش نور سبب برجسته شدن چین و شکن شیارها شده تا آگاهی تشدید
شده‌ای از جایگاه ego (من) در جهان id (ضمیر ناخودآگاه) را به نمایش گذارد.

دلبر

نخواهم ساغری از حوضِ کوثر	نخواهم سایهٔ طوبیٰ به بستر
به یارم چون می و ساقی سپارم	زنم با دست جانان جامِ آخر
دلّم خواهد که بینم دلبرم را	نخواهم حوریان را یار و همسر
به معراج حقیقی می‌رسم ، من	اگر گیرم ورا یک لحظه در بر
شبی با او مقابل گر نشینم	چو شمع شب شوم او را برابر
بگویم تا سحر از صورت ماه	نه از سیرت بگویم نی ز جوهر
اگر عقدی زنم بر گردن او	هم از زر رشته سازم هم ز گوهر
دلّم باشد نگین گیسوانش	که دل را داده‌ام بر زلفِ دلبر
اگر در خلوتش باشم بدانند	بخواهم بوسه از یاقوتِ احمر

سر و جان را فدا سید کنی تو

نشارش نی بهایی دارد این سر

در بند کمندش چو شدم بسته، گرفتار
صیاد چنان رفت که بی دانهام اکنون



عکس سیاه و سفید فاصله گرفتاری تا آزادی به طور مطلق است. مقصود دیگر
از انتخاب سیاه و سفید اینکه بیننده در گیر حواشی نشود و مستقیم در احساس
گرفتاری گرفتار آید.
در هم تنیدگی سیم‌های خاردار، عمق اسارت و قدرت کمند را نشانگر است.

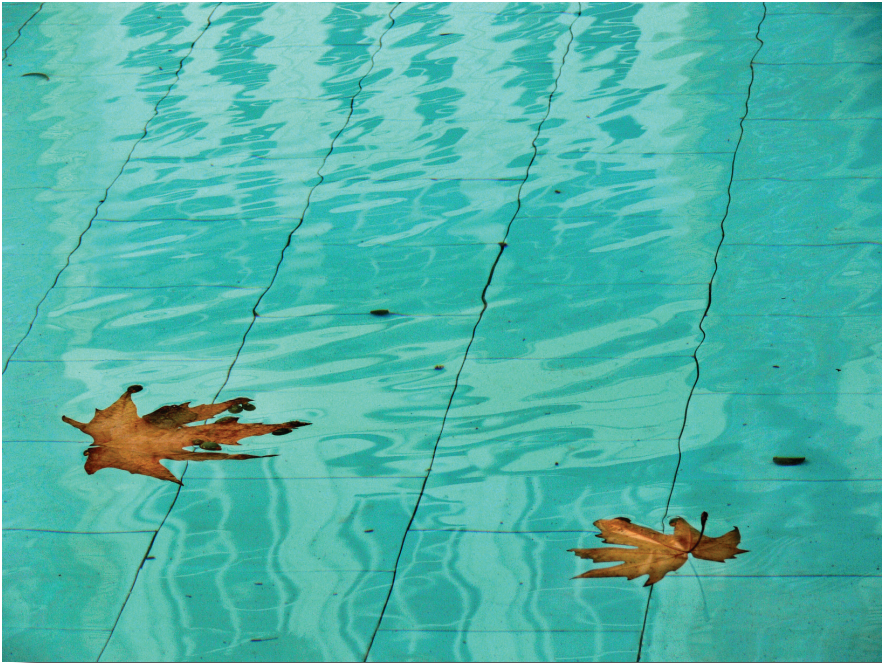
دیوانه بی خانه

با من منشینید که دیوانه‌ام اکنون
 هرگز نتوان گفت که فرزانه‌ام اکنون
 بر خون دلم اشک و غم و آه فراوان
 خوانی بنما دوست که بی‌خانه‌ام اکنون
 در بند کمندش چو شدم بسته، گرفتار
 صیاد چنان رفت که بی‌دانه‌ام اکنون
 زد آتشی آن یار چو بر خرمن هستی
 از آتش او سوخته کاشانه‌ام اکنون
 از گرمی او خون رگم سخت بجوشد
 از من بگریزید که بُت خانه‌ام اکنون
 اُمید که اشکم بکشد آتش دل را
 بنگر تو بر این گریهٔ مستانه‌ام اکنون
 چون شمع اگر آب شوم باش تو شاهد
 بر شمع رُخ خویش چو پروانه‌ام اکنون
 عصیان مرا از سر مستی مشمارید
 چون وقف می و ساغر و میخانه‌ام اکنون
 تا فاصله عقل و جنون بسته به مویی است
 با عقل و جنون یکسره بیگانه‌ام اکنون

دیوانه شدی سید از این بار امانت

با من منشینید که دیوانه‌ام اکنون

عشق تو آبی گوارا و زلال چون زلال آب می‌خواهم تو را



رنگ کف استخر، زلالی آب را به تصویر می‌کشد. برگها نمادی از من و دوست
 که به دنبال هم در جویبار زندگی روانیم.
 خطوط منظم کف آب با خطوط نامنظم سطح قطع شده لذا انعکاس تصاویر،
 استواری محیط و جاری بودن ما را نمایانگرند.
 بعدازظهر پاییزی باغ ارم شیراز، زمان و مکان عکس است.

زالال آب

چون زالال آب می‌خواهم تو را با شراب ناب، می‌خواهم تو را
 در مسیرِ جویبارِ زندگی با صدای آب می‌خواهم تو را
 تا بینم ماه بر سیمای تو در شب مهتاب می‌خواهم تو را
 راه عشق از دل پدید آید مُدام در دل خود باب می‌خواهم تو را
 تا زدایم خستگی را از تَنَت نرگسی در خواب می‌خواهم تو را
 غنچهٔ باغ دلی، من باغبان در دلم شاداب می‌خواهم تو را
 موی پیچان تو را رقصان کنم زان سبب پُر تاب می‌خواهم تو را
 سیم سیّد زر کُنّی با کیمیا کیمیایی ناب می‌خواهم تو را

عشق تو آبی گوارا و زالال
 چون زالال آب می‌خواهم تو را

من چاره بر شیدایی و اندوه لیلی می‌کنم
مجنون شدم در راه او یکسر به صحرا می‌زنم



می‌توان شیدایی، اندوه و جنون را در لایه لایه صحرای این نگاره دید! پوشش گیاهی عکس ضمن نمایش مسیر باد، وزنه تصویری در مقابل چین و چروکهای ماسه‌ای است. لایه‌ها ادامه طولانی کویر یزد را نمایشگرند. لحظات پس از طلوع، رنگی بین زرد و قهوه‌ای ایجاد کرده. تصویر با لنز بلند و عمق بسیار بالا گرفته شده است.

ساحل غم

از ساحل غم‌های خود دل را به دریا می‌زنم
 این واپسین پیمان‌ه را دانی که تنها می‌زنم
 آتشِ کِشم این خانه را، تا سوزد این ویرانه را
 من از شرار گرم آن آتش به دنیا می‌زنم
 کی آن طیب مدعی درمان کند جرمان من
 گرمای آتش گون او، بر جان شیدا می‌زنم
 تا بر دل موسای خود درس وفاداری دهم
 من نقش ده فرمان دل بر طور سینا می‌زنم
 پیراهن یوسف شوم روشن کنم چشمان تو
 نور جهان بین را چنین بر چشم اعمام می‌زنم
 باشد زلیخایی چنان تا که خریدارم شود
 گر برده مصرم ولی، راهی به دلها می‌زنم
 من چاره بر شیدایی و اندوه لیلی می‌کنم
 مجنون شدم در راه او، یکسر به صحرا می‌زنم
 خُم را تهی سازم چنان از دُرد پاک و ناب آن
 این باده را وامق صفت، از شوق عذرا می‌زنم
 سید چو فرهادی شوم تیشه زنان بر بیستون
 بر جان شیرین آتشی سوزان چو کسرا می‌زنم

ای ماهِ شامِ تارِ من، بدرِ تمامِ یارِ من
شربت و گل کنارِ من سُورِ شبانه خواهمی



مجموعهٔ شامِ تارِ در زمينه و ماهِ تمام (بدر) در نقطهٔ طلایی تصویر، جلوهٔ شعر
را پُررنگ می‌کند.
نگاره با لنز بسیار بلند و قوانین عکاسی نجومی تهیه شده است.

سور

دین و دلم رفته ز کف، از تو نشانه خواهمی
 شعر و ترانه گفته‌ام، ناز و بهانه خواهمی
 وقت طرب بیایی و مُطرب جان شوی مرا
 سحر و فسون شدی اگر، گو که ترانه خواهمی
 ای مه شام تار من، بدر تمام یار من
 شربت و گل کنار من سُور شبانه خواهمی
 عارف راه زندگی عُرف شوی به بندگی
 معرفت از وجود تو، چه عارفانه خواهمی
 تو عسل ضیافتی یا رطب مضافتی
 از تو کرشمه‌ها صنم چه عاشقانه خواهمی
 چشم سیاه غمزه جو، سوی من آی فتنه جو
 خنجر و تیر تیز تو، چه عاقلانه خواهمی
 بی‌خبرم ز کار تو، دل به بهانه می‌رود
 چون که خبر نگیری‌ام بی‌خبرانه خواهمی
 دام نهی به راه من، بنده کئی تو شاه من
 تجربه‌های در کفّت، چه ماهرانه خواهمی
 خال سیاه گونه‌ات، سور شود به سیّدت
 مرغ دلم گرسنه شد بابت دانه خواهمی



شب آدینه سیّد روز عیش است
شب و روزی ندارد وقت نوش است



تصویر جامعی از تهران با مرحله‌ای از ساخت برج میلاد می‌تواند سمبل شب آدینه پایتخت باشد که روشنایی زیادش روز را تداعی می‌کند. یکی از تصاویر اولین نمایشگاه عکس برج میلاد در روز افتتاح بوده که در انحصار عکاس است. از ارتفاع بالای صد متر عکسبرداری شده.

شب آدینه

شب آدینه هنگام خروش است شب آدینه من لب خموش است
شب آدینه کام دل نگیرم شبی کان مهوشم در جنب و جوش است
شب آدینه با تار و دف و چنگ مزن مُطرب دل من لاله پوش است
شب آدینه شکوه از شب تار که ظلمت در حقیقت سخت کوش است
شب آدینه گویم با دل خویش دلی که هر زمان فرمان نبوش است
شب آدینه پُر کن ساغرم را بسوزان آنچه باقی جمله هوش است
شب آدینه زن پیمانها را شبی که باده را بزم فروش است
شب آدینه جانان در بغل گیر می باقی چو مهرویان به جوش است
شب آدینه لب را بر لبم سای که گفتارم زیاد و دل چموش است
شب آدینه بینم عرش اعلا وجود و لذت از جنس سروش است
شب آدینه را محکم نگه دار نگه دار دل و هر چشم و گوش است

شب آدینه سید روز عیش است

شب و روزی ندارد وقت نوش است

در بازی شطرنج تو گر مات شدم، خوش
 بُردی ز کفم اسب و رخ و فیل و وزیرم



حذف اسب، رخ، فیل و وزیر نتیجه‌اش مات شدن شاه است که در صفحه
 شطرنج (به صورت مات) شاهدهید. مات بودن فضا تداعی مات شدن شاه است.
 با لنز بلند و عمق بالا تهیه شده.

شطرنج

از دوست و دشمن به دلم کینه نگیرم
 در حسرت دیدار تو چون نی به نفیرم
 تا محضر تو مکتب عشق است و سعادت
 دانی تو که در مدرسه عشق دبیرم
 جز دایره وصل مداری نتوان گشت
 عمری است که در حلقه عشق تو اسیرم
 تا هست زمین دایره کوچه و کویت
 از خاک فرازم من و ز افلاک به زیرم
 در شهر تو و کوی تو و در دل هر دوست
 چون پاس بدارم همه جا، دان که امیرم
 تو مست گر از دختر انگور شدی باش
 من مست ز رُخساره چون ماه منیرم
 جز شهد لبیت شهد نباشد به مذاقم
 لیک از لب خود سهم ندادی و فقیرم
 در بازی شطرنج تو گر مات شدم، خوش
 بُردی ز کفم اسب و رخ و فیل و وزیرم
 ای یار کنار دل سیّد تو فرود آ
 ترسم ز غمت با دل ناکام بمیرم

خانه و کاشانه دل را کُنی ویران و باز
 عَلت تخریب این ویرانه می‌پرسی صنم؟



بازمانده باغ مشترک و متروک خانوادگی شاعر و عکاس در مرتضویه بیرجند
 است.

درخت در نقطه طلایی تصویر با قدرت تمام، تخریب و ویرانی بعد از
 خشکسالی را به نمایش گذاشته!
 عکسبرداری در ساعات غروب با فیلتر رنگی «سپیا» فضای حُزن انگیزی به
 تصویر و تخریب داده است.

صنم

از خُمار و حالت مستانه می‌پرسی صنم؟
 حال و احوالی از این دیوانه می‌پرسی صنم؟
 خانه و کاشانه دل را کُنی ویران و باز
 عَلت تخریب این ویرانه می‌پرسی صنم؟
 تا مرا مست و خراب از باده خود کرده‌ای
 قیمت از هر جام و هر پیمان‌ه می‌پرسی صنم؟
 با نگاه پُر معانی گر چه می‌لافی ز عقل
 یا سوال و پرسش رندانه می‌پرسی صنم؟
 عمر خود سرگشته و مبهوت در کویت شدم
 تو سراغ از کوی این جانانه می‌پرسی صنم؟
 کعبه دل گشتی و هم قبله بودی، بُت مرا
 هی سوال از کعبه و بتخانه می‌پرسی صنم؟
 سوختم پروانه وش بَرگِرد شمع عارضت
 یادگار از شمع و از پروانه می‌پرسی صنم؟
 من به وصلت بی‌قرارم، تو به قهرت برقرار
 از حقیقت گو چرا افسانه می‌پرسی صنم؟
 تا تو صیّادی، شود سیّد اسیر و صید تو
 پس چرا از صید و دام و دانه می‌پرسی صنم؟

با کتاب و درس خود بنشستمی پُر طمطراق
چلچراغ درس طب با صد حباب افروختن



طمطراق را حبابهای افروخته چلچراغ، رنگ طلایی، سقف بلند و نمایشی از
تجملات در یک تصویر فراهم آورده.
نورپردازی محیطی با کادربندی صحیح اما نامنظم، فلسفه اصلی شعر و مسیر
طب را بیانگر است.

طب^۱

نوجوانی هیمه کردن تا شباب افروختن
 پس شبابم را به آنی با شهاب افروختن
 برق ذهنم کرده روشن چون مسیرم، می‌توان
 از شرارش دفتر طبّ و کتاب افروختن
 با کتاب و درس خود بنشستی پُر طمطراق
 چلچراغ درس طب با صد حباب افروختن
 در مسیر کار طب چون ساحران چیره دست
 بر سیاق ساحران آتش بر آب افروختن
 سعی کردم تا بیابم من حقیقت از مجاز
 جرعه‌ای نوشیدن و شور از شراب افروختن
 از تب شوریدگی آتش به جانم چون فتاد
 آتش دل را به سودای کباب افروختن
 باده آتش فزا چون ذوب گرداند مرا
 ذوب انسانی از آن سحر مذاب افروختن
 آتشی زد طب به سیّد تا که خاکستر شدم
 عمر بی‌حاصل چرا شد با شتاب افروختن

۱- در مجله نظام پزشکی چاپ شده.

چنان شب رو هویدا شد لب لعلش چو شبرنگی
زیادت کن چنین شب رو که شبگردان به من آرد



تصویر شبروی تنها، طیب دل را نشان می‌دهد که سایه‌ای بزرگتر از خود دارد و ناگفته‌های بیشتر از گفته‌ها! شبگرد دامنه طبیعت کردستان با منبع نور عظیم، در کنار راه و نقطه طلایی، جلوی درختی ایستاده که اندیشه‌های پشت سر گذاشته‌اش را معرفی می‌کند.

این مجموعه با قوانین عکاسی شب فراهم آمده.

طیب دل

طیب دل همی خواهم که او درمان به من آرد
 از آن جمعیتی خواهم که آن جانان به من آرد
 دل مرده نهم پیشش که تا او زنده گرداند
 مسیحایی که لبخندش سر و سامان به من آرد
 چو می‌داند نیاز من بنام ناز آن والا
 که ناز خود گهی پیدا و گه پنهان به من آرد
 یقین دارم چو کم دارم بخوادم روی او بینم
 به ترتیبی که می‌بینم کم از هجران به من آرد
 بُتی خواهم که از هستی به من بخشد می و مستی
 می و مستی گهی اُفتان گهی خیزان به من آرد
 اگر پیمان کند با ما، بدارد تا به آخر وصل
 نه فصلی باشدش دیگر که او پیمان به من آرد
 چنان شب رو هویدا شد لب لعلش چو شبرنگی
 زیادت کن چنین شبرو که شبگردان به من آرد
 شدم ناراضی و کافر بر این دنیا و آن عقبا
 هدایت گر تو را خواهم که زان ایقان به من آرد
 دلم تشنه لبم خشکیده بر سید رسان، آبی
 بفرما ابر رحمت را، که او باران به من آرد

بشو اخگر به جانم تا بسوزم
 ز عشقت آتشی بر پیکرم شو



عکس واقعی و معانی فرا واقعی با تولید اخگر از آتش در عکسبرداری مدت‌دار
 اما کوتاه است تا کشیدگی، فعالیت و شفافیت اخگران را به نمایش گذارد.
 این تکنیک فضای رئالیسم را به سمت سوررئالیسم گرایش می‌دهد. نورگیری،
 مقطعی در $\frac{1}{16}$ ثانیه است.

طلا

بیاتو جامِ می شو ساغرم شو	طلا سوزان و پس خاکسترم شو
چو بازی را بگردانی به این سو	به نقش عاشقی بازیگرم شو
بشو اخگر به جانم تا بسوزم	ز عشقت آتشی بر پیکرم شو
بیا بشکن تو بُتهای خیالم	خلیل اعتقاد و باورم شو
دلم خواهد بسی عُقده گشایی	از آن تیر مُژه صد نِشترم شو
غم دل با که گویم جز طیبیم	طیب این دل غم پرورم شو
تبی دارم که درمانش تو باشی	لباسی از شفا را در بَرم شو
همانم من همانی را که خواهی	و لیکن عقل کامل در سرم شو

مس سید طلا گردان طیبیم
 طیبی کیمیا و زرگرم شو

برون آرم ز تنهایی، بسازم سور و مهمانی
چو در هجران بودسید، عروسی بر عزایم شو



نمایش تضاد تنهایی و مهمانی، هجران و عروسی، سیاهی و سفیدی با رفتن از خشکی به سوی دریا، نکته فنی تصویر است. رنگهای تند هنگام غروب، غلظت را بالا برده تا آرزوی شاعر را پُررنگ کند. مطلوب و مقصود دیگر شاعر، آرامشی است که دریای خزر در پس زمینه آنرا به نمایش گذاشته.

عروسی

بیا ساقیِ سرمستان، به مستی رهنمایم شو
 تو ساغر را نثارم کن، نثاری دلگشایم شو
 تو ای صاحب نظر ساقی، بده جامی می باقی
 چو از هستی فنا گشتم ز مستی تو بقایم شو
 چو مست از می شدم دیگر بجز دلبر نمی خواهم
 به سوی تو نماز آرم همین امشب خدایم شو
 طوافت می کنم باری، صفا و مروه ام رویت
 ز زمزم شربتی خواهم، وقوفی در منایم شو
 بگو با من حدیث دل ز سعد بخت و اقبالم
 تو ای شیرین شوخ من، به شوخی همنوایم شو
 بیاموزم تو دلداری، نباشد غیر این کاری
 دلی تا از طلا داری به دل چون کیمیایم شو
 دریغ از تو نمی دارم اگر سر را طلب داری
 خوشم هنگام سر بازی، تو ختم ناله هایم شو
 اگر باشد چنین دلبر کجا خواهم شدن دیگر
 تن رویین شود باور، سپر بر هر بلایم شو
 برون آرم ز تنهایی، بسازم سور و مهمانی
 چون در هجران بود سید، عروسی بر عزایم شو

دایرهٔ عشق من، نام تو بُد مرکزش حلقهٔ سر گشته‌ام نقش ز پرگار عشق



غوطهٔ برگ در مرکز دایره، مبدأ حلقه‌های سرگشته دایره‌ای و پرگارگونه عاشقانه‌ایست که ضمن اصالت، تازگی و جذابیت را به تصویر داده. نقطه مرکزی عشق، فضای معمول، آینه گونه و آسمانی ذهن را بر هم زده همچنانکه تصویر وارونه باغی از اصفهان را در آب مشوئش نموده!

انتخاب عکس به گونه‌ای است تا به نقطه آغازین و لرزان غزل عشق بیشتر توجه کنیم.

عشق

آن دل لرزان تو، نیست سزاوار عشق باز که پیچیده شد دفتر و طومار عشق
 حیف که در عمر ما، عشق ندارد بها گرچه دلم آشناست با غم بسیار عشق
 عشق که در روزگار، با هوس آلوده شد آن هوس کور تو، در پی آزار عشق
 دایرهٔ عشق من، نام تو بُد مرکزش حلقهٔ سرگشته‌ام نقش زِ پرگار عشق
 ارزش هر گوهری، عارف فرزانه گفت از لب من تو شنو، ارزش و مقدار عشق
 چرخ و فلک را کمان، هور شده در میان مشتری و تیر شد صید و گرفتار عشق
 تا که به بازار عشق، چرخ زخم دست پُر با همه سرمایه‌ام، گشته خریدار عشق
 گرچه طبیبم ولی جان و دلم در تب است در تب تو مبتلا، خسته و بیمار عشق

راز جهان رمز جان، مَحرم اسرار آن

شُکر که سید شدی مَحرم اسرار عشق

رسد موسمِ وصل و فصل بهار به نوروز و هنگام بوس و کنار



ورود شاخه‌های پر شکوفه از سمت راست تصویر و تسخیر زمینه، نشانه آمدن پیش‌رونده بهار است. مواجهه طبیعی ابر و شکوفه، بوس و کنار نوروزی را تعبیر می‌کند. با نور طبیعی صبح و لنز بلند در لرستان گرفته شده.

عشقِ خوبان

رسد موسمِ وصل و فصل بهار به نوروز و هنگام بوس و کنار
 عزیزان بپوشند رنگین لباس چو طاووس الوان به نقش و نگار
 شوم عاشق دیدن روی او بر آن روی زیباتر از لاله زار
 ندارم قراری که بینم رُخش ز مهرش بود دل چو خم بی قرار
 همه عاشقان صف به صف سوی دل بسوزد دل عاشقان صد هزار
 من آیم چو مستی ز خروارها که باشد به دامش چو من بی شمار
 کشم خویش در سایه وصل او که بر سایه‌هایش بنازد چنار
 اُمید فراوان بدو بسته‌ام ولی ترسم از من بر آرد دمار

شنیدی تو سید ز پیران چنین

کس از عشقِ خوبان نیابد قرار

آن لحظه که بر قامت تو سجده نمودم
پیداست که آن گونه ز مقدر شدم من



سجده بر قامت چغازنبیل در خوزستان بعنوان اولین اثر ثبت شده جهانی ایران و از قدیم‌ترین پرستش‌گاههای جهان، ارزش و مقدار معنوی ویژه‌ای را که مقصود شاعر است به تصویر می‌کشد.
عکس توانایی بازنمایی جزئیات نامحدود و عیار گونه‌ای دارد.

عیار

از وسوسه وصل تو عیار شدم من عیار ولی از تو دل آزار شدم من
 زان خال سیاهی که بر آن کُنْج لَبْت بود سرگشته چنان نقطهٔ پرگار شدم من
 صیّاد شدی دانه سَرِ راه نهادی بر دانه و دام تو گرفتار شدم من
 از صاعقه قهر تو دل سوخت چو آذر از اخگر سوزان تو چون نار شدم من
 آن لحظه که بر قامت تو سجده نمودم پیداست که آن گونه ز مقدار شدم من
 گفתי که طبیبم و شفایم دل و جان را چون نبض گرفتی ز تو بیمار شدم من
 ترسا تو و من مُرشدِ صنعان زمانه از عشق بُتی حلقهٔ زَنار شدم من
 گفתי بکشم بر سر دارت به تماشا حلاج صفت بر سرِ آن دار شدم من

سید که فقیرست به شادی کدهٔ تو

دنبالِ غنا با غم بسیار شدم من

در مزرعه سبز قناعت شده باعث کز مزرعه خشک حقارت، نچریدن



سبزی، قناعت، فقر و نیاز، حاصل منظره‌ای از شمال بندرعباس است که قبل از غروب در یک روز زمستانی با کادربندی $\frac{1}{4}$ (نصف آسمان نصف زمین) گرفته شده.

فخر

عمریست دویدن و به هیبهات رسیدن هرگز قدحی از خُم عرفان نکشیدن
 بر کعبه و بر صومعه و دیر، عقیدت؟ زین بتکده‌ها طعم حقیقت نکشیدن
 یک عمر تلاش از پی هر کار خطاپوش بیکار خطا دیدن و در کار ندیدن
 در مزرعهٔ سبز قناعت شده باعث کز مزرعهٔ خشک حقارت نچریدن
 احمق چه زیاد است و بسی گرم چو کوره در کورهٔ سوزان حماقت ندیدن
 کوکی بزنی پردهٔ انسان تو به اخلاق با تیغ ریا پردهٔ مردم ندردن
 دانی که کجا آب بود زین لب تشنه از چاه زنخدان به سرابی نپریدن
 با دوست اگر در پی میخانه روانیم شایسته بود از میِ دیرین نَبُردن

تکریم قبول است ولی فخر، نه سید
 او فخر فراوان کند و ما نخریدن

گُل بودی و گلستان تا کی خزان به بستان
از عطر خُلُق نیکت آکنده کُن فضا را



همخوانی گل‌های روی زمین و شاخه با درب باز، جایگاه تشدید شده‌ای از انتظار عبور عطرآگین مقصود شاعر را نشان می‌دهد. فضای موثری از گلستان را با تنوع گونه‌های گیاهی و رنگهای تند اما کم تکرار استان گلستان می‌بینید.

قطع نماز

ما را به صبر کُشتی، پنهان مشو نگارا دانم چو راز پنهان، خواهی شد آشکارا
 تا قبله‌ام تو گشتی، من ترک مکه کردم قطع نماز کردم، از صبح تا عشا را
 سخت‌آر شُدی و شیرین، خارا و قند مخلوط قندت شده سمرقند، آن خارها تا بخارا
 تو چون حراج دیدی صدق و صفای صافی ارزان تو را نمودم، آن صدق پُر بها را
 گل بودی و گلستان، تا کی خزان به بُستان از عطر خُلق نیکت، آکنده کُن فضا را
 ای قبله نیازم، تا کی کُنی تو نازم ای شاه کشور دل، از در مَران گدا را
 من نزد تو امانت، نه شرط و نی ضمانت گاهی نوازشم کن گاهی بزن به خارا
 رسوا شدی به عالم، رسوای هر چه آدم کو آن صفای سابق، کُشتی تو آن صفارا

عمرم به سرعت باد، امید وصل بر باد

جدی مگیر سیّد، ای شوخ مجلس آرا

چراغ راه من باشی نما روشن تر از اینم
 کدامین مقصد و مأوا مرا خواهی رسانی؟ هان!



ترکیب $\frac{1}{3}$ ، $\frac{2}{3}$ با سه نقطه طلایی، هنگام غروب و لنز بسیار بلند در دشت
 کویر ایران به صورت ضد نور کامل گرفته شده تا خورشید را در دستان آرزومند
 جوانی به دام اندازد و چراغ راه آینده‌اش کند.

کجا

کجا از بادهٔ وصلت مرا خواهی چشانی؟ هان!
 کجا خواهی تو ای رعنا، مرا هر دم کشانی؟ هان!
 لب تشنه بخواهد آب و بنمایی سرابی تو
 صفا و مروه‌ای گویا، مرا خواهی دوانی؟ هان!
 چراغ راه من باشی نما روشن‌تر از اینم
 کدامین مقصد و مأوا، مرا خواهی رسانی؟ هان!
 دل آرایی و دل گرمی بدانی دل ربودن را
 همی بینم چو اُستادان چه زیبا دل ستانی! هان!
 رهنای دل تو از غم‌ها به الطاف برون از حد
 کجا خواهی مرا از غم، به الطافت رهنای؟ هان!
 گدازان می‌ام سازی و آتش برفروزی، کی
 دل از این آتش سوزان بناداری نشانی؟ هان!
 چه خوش باشم شوم خسته، کنار صورتت بسته
 شود این خسته آهو را، ز رُخسارت چرانی؟ هان!
 به هر سو می‌بری من را و می‌گویی که این پایان
 کجا زین باده می‌بخشی مرا یک شب امانی؟ هان!
 اگر جان بی‌ریا خواهی نظر برسییدی انداز
 که او باشد ز دل خواهان، به پایت جان فشانی! هان!

گفتم بگو رحمان کجا، شد از ره شیطان جدا
گفتا که من رحمان شوم نفرین بر آن شیطان پیر



مقصد ناپیدا و راه پیدا نمایش ثنویتی است که از رحمان تا شیطان، خیر تا شر و گفتم تا گفتا را نشان می‌دهد.
کاربرد اسطوره در بیان حقیقت (آنچه باید باشد) تا واقعیت (آنچه هست)،
مدد رسان است.

گفتگو

گفتم ندایی گویدم هر لحظه را امکان ببر
گفتا اگر فرزانه‌ای از عقل خود فرمان ببر
گفتم که شیرین خوانمت چون یار دیرین خواهمت
گفتا برو فرهاد شو بر کوه من جولان ببر
گفتم که دین را پاک کن سجده به پای تاک کن
گفتا اگر دین می‌بری افزون بر آن ایمان ببر
گفتم که با پیمان‌ها پیمان ببندم با شما
گفتا که پیمان بشکند تضمین بر این پیمان ببر
گفتم که مه‌رت ماه من انصاف تو در راه من
گفتا چو ماه مهر شو انصاف را میزان ببر
گفتم بگو رحمان کجا، شد از ره شیطان جدا
گفتا که من رحمان شوم نفرین بر آن شیطان ببر
گفتم که در چاهم ولی، امید یوسف بر ولی
گفتا بینم عزّت تو یوسف از کنعان ببر
گفتم که در هجران تو، هر دیده‌ام گریان شده
گفتا بشوی آن اشک را، از لطف ما احسان ببر
گفتم تو عقلت را بگو بر وصل تو فرمان دهد
گفتا بیا تو سیدم هجران ما پایان ببر

گُم گشته راه خُم ابروی تو بودم
 جادو شده زان نرگس جادوی تو بودم



گُم گشتگی و محو شدن، حاصل نگاه به نرگس جادویی از جهات مختلف است. زمینه تیره سبب تقویت بینایی و همانند سازی روحی می شود. عکسبرداری با تک نور صورت گرفته.

گم گشته

گم گشته راه خم ابروی تو بودم جادو شده زان نرگس جادوی تو بودم
تا غرقه شدم بین همه موج ز گیسو از رایحه طره شب بوی تو بودم
عقرب به قمر زلف شب آسای تو شاهد در ماه خطر، بسته گیسوی تو بودم
بختم چو بود تیره تر از هر چه سیاهی از خال لب رهن هندوی تو بودم
تا سرو خرامان به چمن گشته مصفاً من عاشق آن قامت دلجوی تو بودم
چون مهر به صندوق سر و سینه نهادم دل را چو نگهبان سر کوی تو بودم
گوشم شده سنگین و فغان زین همه یاهو بی حوصله از حق حق و هوهوی تو بودم

پیدا شده این سید گم گشته ز ابرو

گم گشته به راهی دگر از سوی تو بودم

نه پردازی نه پروازی ولی اوج سما بازی
عقابش از حسد میرد از این بالی که مارا شد



نگاه صاحب بلندترین بال در بلندترین پرواز از فراز کوه‌های طالش به سوی
بیننده است که با لنز بلند در تک نقطه طلایی گرفته شده.
تعمداً با این قوس بال، سوژه در گوشه چپ قرار داده شده تا مسیر پروازی
باز مقابل پرنده، چشم و ذهن را به سمت ادامه پرواز بگشاید.

ما را شد

به خرمن آتش اندازم زِ آمالی که ما را شد
 هویدا بخت نیکو بین زِ اقبالی که ما را شد
 همه صوفی همه صافی همه وافی همه شافی
 نخواهم دوزخ و مینو زِ احوالی که ما را شد
 کمی پایین کمی بالا، کمی پنهان کمی پیدا
 همه طالب شدم آنرا از این فالی که ما را شد
 گهی خندان گهی گریان گهی سیراب و گه عطشان
 تو را حیرت برانگیزم زِ تمثالی که ما را شد
 نه سرمست و نه هشیارم نه در خواب و نه بیدارم
 که از تشریح آن عاجز زِ امیالی که ما را شد
 نه از بدتر نه از بهتر نگو از صورت برتر
 نباشد حالتی خوشتر از این حالی که ما را شد
 نه پردازی نه پروازی ولی اوج سما بازی
 عقابش از حسد میرد از این بالی که ما را شد
 نه ثروت دارم و مُکنت، نه منصب دارم و شوکت
 و سارق هم نمی‌دزدد از این مالی که ما را شد
 چو عاشق گشتی و شیدا اگر سیّد شدی تنها
 به توفیقت یقین دارم زِ منوالی که ما را شد

مبادا پر کشد این مرغ وحشی به بام دیگری وابسته باشد



از ارتفاع بالای صد متر بر فراز یک برج بلند مسکونی در فضای شلوغ شهری
تهیه شده تا پرنده سرکش و در جستجوی بامی را به نمایش گذارد.
تصویر با لنز بلند، عمق بسیار بالا و حساسیت زیاد، در ظهر تهران گرفته شده.

مبادا

مبادا یار من دل خسته باشد	به یار دیگری دل بسته باشد
مبادا بند زلفش جای دیگر	به جمع دیگری پیوسته باشد
مبادا پَرِ کِشد این مرغ وحشی	به بام دیگری وابسته باشد
مبادا حرف دل پنهان شود، باز	نہانش صحبتی سَر بسته باشد
مبادا تار ما را بشکند او	که تار و پود دل بگسسته باشد
مبادا آتشی دل را بسوزد	چو خاکستر ز شعله رسته باشد
مبادا جام می گردد فراموش	به رویش گرد غم بنشسته باشد
مبادا غم گساران غم فزایند	دلَم از بند غم وارسته باشد

مبادا یاد سیّد کم کنی، هان!
 محبت‌های تو برجسته باشد

به هر بندم که پیچان شد سر مویی ز زلف تو
 به هر مویی معمایی حذر از این معمّا کن



موهای پیچان و معماگونه برادرزاده شاعر، تعبیر معنایی شعر می‌باشد.
 حالت مدارا گونه خواب تا بیداری و انتخاب سیاه و سفید عکس با کنتراست
 بالا، بازگو کننده فاصله میان دو انتخاب متضاد است.

مدارا

قرار از دل چرا بُردی، کمی با دل مدارا کن
 مدارا را تو دارایی، دلم را در دلت جا کن
 مزن جامم به خارايت، به ناز مجلس آرايت
 همه جانها به قربانت نظر بر جام و مینا کن
 شکفته تا کنی گل را، به جامم پُر کنی مُل را
 به لاله ارغوان ریزی فضای دل مصفا کن
 به هر بَنَدَم که پیچان شد سر مویی ز زلف تو
 به هر مویی معمّایی، حذر از این معمّا کن
 بیا آرام جانم شو، گل گوهر نشانم شو
 کنی ویرانه‌ام آباد و از ویرانه پروا کن
 کمال بی زوالت را، وقار بی مثالیت را
 چو سرو بوستان بینم خرامیدن تماشا کن
 بیا آتش به جانم کن ز هر ره امتحانم کن
 به غم افتاده‌ام امّا، نجاتم را مهیا کن
 تو چون شمعی صفاداری ز پروانه نشان دارم
 بیا تا گرد هم سوزیم، رها این دین و دنیا کن
 بهار دلشین من، نگار نازنین من
 بین سید ز تو خواهد، که ناز و غمزه حاشا کن

تو راز و رمز زندگی، هر غمزهات سازندگی
در محضر سید بمان تا محشر کبرای من



تصویر برای بازشناسی، ارزیابی و اعتبارسنجی کلام رمزآلودی انتخاب شده که فضای سازندگی را محو نموده. کوچ پرندگان، نظر بازی فراواقع‌گرایانه‌ای از مهاجرت را تداعی می‌کند که مخلوط واقعیت و مه‌آلودگی است. کادربندی نقطه‌ای با اتکا به $\frac{1}{4}$ پایین تصویر است و جایزه مسابقات جهانی عکس آمریکا را نصیب عکاس نموده.

مرهم

ای وعده موعود من، سود آر بُدی سودای من
 من قاصر از مقصود تو، تو ناصری فردای من
 من وامق عذاری تو، تو ویس آن رامین من
 شیرین بُدی فرهاد را، خسروتر از کسرای من
 من یوسف کنعان تو در چاه تو زندانیم
 ای چون زلیخا منتظر، اندر پی اغوای من
 زُلف چلیپایت به صف، زَنار عشقت را به کَف
 من مُرشد صنعان تو ای لعبت ترسای من
 استاد صنّاجان شوی رامشگر خوبان شوی
 چنگی بزن بر رود من، ای نغمه و آوای من
 زنجیر زلفت تابه‌تا، چنگی زنم بر آن دو تا
 دین تا که شد دنیای ما، تو عروۀ‌الوثقای من
 ای قبله هر صبح و شب، تار تو باشد پود من
 ای طالع مسعود من، حل کن تو این دعوای من
 زخمی که بر دل باشدم امید مرهم دارمی
 یاد تو باشد مرهمی بر جمله علت‌های من
 تو راز و رمز زندگی، هر غمزات سازندگی
 در محضر سیّد بمان، تا محشر کبرای من

خرابی و خراباتی، نجاتم ده پناهم ده
تعجب زندگی را نوبت تکرار می‌آید



ترکیبی با ریتم متوازن، گویای نوبت تکرار است که از هر طرف به راه نجات
منتهی می‌شود. رنگ بندی سیاه و سفید عمدی است تا رنگ مایه‌ها ذهن را از
هدف دور نکند.

کادربندی قوسی با سایه‌های کامل هنگام غروب در تصویری از باغ اناری
بیرجند است که مقام دوم جشنواره جهانی عکس کانادا را بدست آورده.

مست و هشیار

صدای پای یارم از پس دیوار می‌آید
 هیاهوی ورودش بر سر بازار می‌آید
 شمیم و عطر گل سویی، صابا رقص گیسویی
 تو گویی نغمهٔ بلبل، ز هر گلزار می‌آید
 تمام آسمان روشن، تمام گلستان گلشن
 ز ماه بدر یادم چهرهٔ دلدار می‌آید
 بگوید حق‌حق و هوهو، ز نم من بانگ الا هو
 انا الحق گو از آن شوریدهٔ بر دار می‌آید
 سکوتی در شبانگاهان که اسراری نهان دارد
 سحرگاهان به نزدیکم بُت عیار می‌آید
 به کنج خلوت میخانه آرامم به تنهایی
 اُمیدم تا به خلوت محرم اسرار می‌آید
 خرابی و خراباتی، نجاتم ده پناهم ده
 تعجب زندگی را نوبت تکرار می‌آید
 من شوریده تب دارم طیب جان طیبانه
 یقین زیبای دلبر از پی تیمار می‌آید
 دمی سید مدارا کن، و را در خویش پیدا کن
 تو از می مست و مدهوشی و او هشیار می‌آید



در تاج شهنشاهی چون گوهر یک دانه
آن گوهر شاهانه گوید که مگو از غم



عکس منفرد و پس زمینه مشکی جهت برجسته کردن گوهرها در آخرین تاج
شاهنشاهی با نور مستقیم از روبروست که در خزانه جواهرات سلطنتی، پشته‌خانه
اسکناس و اعتبار ملی است.



مگو از غم

تا ساقی میخانه گوید که مگو از غم	آن دلبر فرزانه گوید که مگو از غم
پروانه به شور آید ظلمتکده نور آید	شمع است به ویرانه گوید که مگو از غم
یک عمر پی قبله، ما مَرکَبِ دل راندیم	این مَرکَبِ جانانه گوید که مگو از غم
بی چون و چرا شاید آن بُت پی ما آید	از جانب بُت خانه گوید که مگو از غم
صد فتنه به ره کرده، می نازد و می تازد	این رَهزن فتنانه، گوید که مگو از غم
گیسو به صبا داده بر چهره جَلا داده	افسونگر و افسانه گوید که مگو از غم
در تاج شهنشاهی چون گوهر یک دانه	آن گوهر شاهانه گوید که مگو از غم
بر ناز نگاه تو چشمم شده رو در رو	لب بر لب پیمانه گوید که مگو از غم
جان در تب عشق تو، می جوشد و می سوزد	خون در دل دیوانه، گوید که مگو از غم
دل رفته پی دلدار تنها شده ام ناچار	چون سیف ز فرغانه گوید که مگو از غم

باران سُرورَت گر، بارد به سَر سیّد
تعطیلی غمخانه، گوید که مگو از غم

تو رحمانی مرا هجران مفرما زِ وصلت شور و حال بهترم ده



کادربندی، ترکیبی از قانون $\frac{1}{3}$ ، $\frac{2}{3}$ ، نقطه‌ای و متقارن می‌باشد. تصویر غروب پاییزی از امامزاده طبس است. مصرع اول بالای گلدسته‌ای با تعبیر هجران و مصرع دوم بیت که مصداق وصل است مشرف بر گلدسته دوم با تطابق منبع نور خورشید قرار گرفته.

پرنندگان چشم بیننده را به سمت خورشید وصال هدایت می‌کنند تا شور و حال بهتری فراهم آید.

مناجات^۱

خداوندا نگارین دلبرم ده و یا از لعل نوشش شکرم ده
 نوازش‌ها اگر بر من نداری ز عشقت آتشی، بر پیکرم ده
 غم عشق تو را در سینه دارم تو شرحِ سینهٔ غم پرورم ده
 ز دیدار خودت روشن بکن چشم و یا سیلی به چشمان ترم ده
 خزان عمر من تا گشته پیدا بهاران بر شباب پرپریم ده
 چو لیلی می‌کند غوغا به صحرا دلی با مهر خود مجنون ترم ده
 حسودی گر ببسته می‌کده را نشان از می فروش و می گرم ده
 پیاله‌ها کنم پُر از می ناب اگر خواهی پس آنگه، ساغرم ده
 بسوزانم شب و پروانه و شمع ز گرما شعله بر بال و پریم ده
 تو رحمانی مرا هجران مفرما ز وصلت شور و حال بهترم ده

لب شیرین سیّد بر تو نوبر
 ز لب‌هایت تو بوسه نوبرم ده

۱- این غزل بصورت آهنگ توسط استاد پرویز نجف‌پور اجرا شده است.

بگشای تو آن پیچ و خم زُلفِ گره گیر در پیچ و خم حلّ معمای تو رفتیم



عکس، جریان رفتن در پیچ و خم‌های جاده‌ای تنها و شیب‌دار حد فاصل دو درخت میان مزارع برداشت شده و رها گشته «آسالم» را نمایان است. انتخاب سیاه و سفید بر راز آلودگی معما افزوده و به دنیای تصویر بُعد داده. کادربندی مورّب است.

من و دل

دانی من و دل هر دو به سودای تو رفتیم	سودای طیبی به تسلای تو رفتیم
چون طبّ و طبیبش همگی از پی دارو	هر یک ز نیازی به مداوای تو رفتیم
پیمانه ما پُر شد و می ریخت ز مینا	ما هر دو خراب از می و مینای تو رفتیم
صد غمزه دنیا نبُود در نظر ما	بی غمزه و خاموش به غوغای تو رفتیم
شیدا چو دگر ناز کنی ما به نیازت	تا جمله نیازیم چو شیدای تو رفتیم
در صومعه و دیر چلیپاست، چه زیبا	مانند مسیحت به چلیپای تو رفتیم
سودای دل خارها ت اُفتد به دل ما	تا نرم کنیم آن دل خارای تو رفتیم
بگشای تو آن پیچ و خَم زلفِ گره گیر	در پیچ و خَم حلّ معمّای تو رفتیم

دانی که دل سید تو محو قد یار
در فکر و خیالِ قدرعنای تو رفتیم

از آسمان طوفانی و در ساحل آرامش
گه‌شانه بر مویش کشم گاهی شود آشفته مو



حذف اضطراب و رسیدن به آرامش را در $\frac{1}{3}$ پائین، پس از تلاطم و آشفتگی
 $\frac{2}{3}$ فوقانی تصویر شاهدیم. رنگها با غلظت بالا، گرمی تصویر را نهادینه کرده.
فیلتر polarise جهت برجسته شدن ابرها بکار رفته. صندلی (جایگاه گوینده) در
نقطه طلایی است.

با وجود ابری بودن کامل هوا از لا به لای ابرها، نور ساحل برای لحظه شکار
عکس تأمین شده.

مو به مو

خواهم بگویم مو به مو از باغ ارگ و آرزو
 اهل فریز و عاشقم، نی کاتب و نی قصه گو
 من آگهم از ماجرا، دانسته راز باغ را
 هر جا که باشد می‌روم، دنبال دلبر کو به کو
 گاهی به زندانش کشم گاهی به ایوانش^۱ کشم
 گاهی ز من پنهان شود گاهی نشینم رو به رو
 از آسمان طوفانی و در ساحل آرامشش
 گه شانه بر مویش کشم گاهی شود آشفته مو
 گه بشکند پیمانه را، بندد در میخانه را
 آنهار جاری پیش او، گه می‌دهد جام از سبو
 از طرفه افشان خود با ساقه لرزان خود
 لرزاندنم از جان و دل، آن نرگسان فتنه جو
 بر دل اسارت می دهد ابرو اشارت می‌دهد
 سرگشته شاخ بید او، آن رشته‌های تُو به تُو
 املائی آن حالش مگو انشای این خالش مگو
 ایمان و کفرش بین و گُن، از کفر و ایمان گفتگو
 گر تو دهی فرمان مرا تا فاش سازم غصه را
 من گویمت از غصه‌ها در شرح آن آلاله رو
 اسرار این باغ ازل، سید مگو در یک غزل
 اسرار قصر آرزو باید بگویی مو به مو

۱- زندان و ایوان قسمت‌هایی از ساختمان ارگ فریز است..

کعبه و بت خانه نه، مسجد و می خانه نه از همهام ناامید، رو به خدا دارمی



کادربندی مورب کامل از فاصله بسیار زیاد، ناامید را در نقطه طلایی $\frac{1}{3}$ راست قرار داده.

عبور واقعی از مسیر مسطح است اما با چرخش دوربین حس بالا رفتن را القا کرده ایم. عکسبرداری نزدیک ظهر در کویر مرنجاب کاشان صورت گرفته. جایزه مسابقات بین المللی عکاسی ایتالیا با این عکس نصیب عکاس شده.

ناامید

از تو جفا دیده و با تو وفا دارمی خون جگر خورده و بر تو دعا دارمی
 این سر سرگشته را نزد تو آورده‌ام دست کِشی بر سرم، نذر شفا دارمی
 گشته سلیمان من مُخلصِ بلقیس تو با کمک آن صبا قصد سَبا دارمی
 با همه صدق و صفا، یاد ندارم خطا رسم صداقت به جا، ترک ریا دارمی
 راز تو را گفته‌ام بر سر هر کوی شهر تا که شدم پرده در، فتنه به پا دارمی
 خرقه و دستار من رهن خُم می‌فروش خرقه و دستار خود، جمله رها دارمی
 کعبه و بت خانه نه، مسجد و می‌خانه نه از همه‌ام ناامید، رو به خدا دارمی

از تب عشق تو مه، لرز به سید پدید
 با مه تب ریز بین، عشق و صفا دارمی



سیدم دستم تهی قیمت میپرس تو نگو نازش گران شد دلبرم



تصویری از واقعیت و منطق گرایی با تکنیک High dynamic range (HDR) به صورت تک رنگ ارائه شده تا با تاکید بر چین و چروکها، زخم‌های درون شخصیت را آشکار سازد.

عکسبرداری با عمق میدان بسیار پایین صورت گرفته تا لباس به صورت محو (flou) و دستها در وضوح کامل (focus) دیده شده با پُر کردن تمام کادر، توجه را بیشتر جلب نماید. این اثر که به دلیل وجود شست‌های برجسته بر جلد نازشست نشسته، برگزیده مسابقات بین‌المللی عکس چین نیز شده است.



ناز گران

روی ماهش چون عیان شد دلبرم در مسیر امتحان شد دلبرم
با شمیمش جان و دل را تازه کرد چون صبا عنبر فشان شد دلبرم
چشم شهلایش خُمار آلوده بود هر دو چشمش می فشان شد دلبرم
شد چو چشمانش به سویم ماندگار پرچم صلح و امان شد دلبرم
چون هزاری بر شکوفه در بهار مقصدش این آشیان شد دلبرم
چو هُما بر بام امیدم نشست با من آخر مهربان شد دلبرم
از لبش شکر بریزد و ز بیان چون شکر، شیرین بیان شد دلبرم
گرمی لبها و اعجازش مگو بوسه اش اکسیر جان شد دلبرم
تا مرا شوریده و شیدا نمود عرضه اش صد امتنان شد دلبرم

سیّدم دستم تهی، قیمت می پرس

تو نگو نازش گران شد دلبرم

در نرد عشقت نازنین، از ناز تو من ششدره
شش خانه‌ام را بسته‌ای کارم به پایان یکسره



تصویر ابتدا تعابیر شعر را بیان می‌کند و در مرحله بعد تمرینی برای تعمیق اندیشه است. مهره‌های سیاه بدلیل بازندگی در فضای ابهام آلودی قرار گرفته، تمرکز بر میانه تصویر و تاس‌های سرنوشت می‌باشد. فلسفه نرد زندگی برعکس شطرنج، مجموعه تاس (جبر) و نحوه بازی (اختیار) است.

نرد

در نرد عشقت نازنین، از ناز تو من ششدره
 شش خانهام را بسته‌ای کارم به پایان یکسره
 زیباتر از ششدر شدن آن عشوه‌های نادرت
 مبهوتم از این بازی و آن عشوه‌های نادره
 گویی در این ششدر بلا، تاسی نیاید جز فنا
 گویم به آواز بقا، نرّاد زیبا ماهره
 تاس آمده بر دست تو، از یک به شش سر مست تو
 تاس دو شش پس شیش و بش، دور تمام از دایره
 هی ناوک اندازی مژه، در پیش چشم من رژه
 کوبی بهم تو لشکر از میمنه تا میسره
 روی چو گل بشکفتی و تاس دو شش رو کرده‌ای
 در طول بازی ذوق تو، باشد بهشتم پنجره
 با زنده‌ام در پیش تو سازندگی کی کیش تو
 بُردی سیاه مهره‌ام، زلف سیاهت شد گره
 بُردی چنین در نرد دل، ماهی گرفت از آب گل
 بُرد دل و خانه از او، سیّد بَر یک خاطره

می‌زنی هوهو و یاهو، مرغ حق آری به یاد
ناله و آه من از هر هو و یا هویت نگر



عکس، فضای معنوی و بسیار آشنا با فرهنگ دینی - ایرانی دارد. وجود مرغی عاشق در حلقه‌ای پر از دخیل بسته‌های سبز، یادآور حضور انسانهایی است که نتایج عشقشان را به صورت روشن کردن شمع در پس زمینه شاهدید. کادربندی در نقاط طلایی اتفاق افتاده و نور سنجی بر اساس میانگین نورهای موجود در تصویر محاسبه شده است.

نگر

آتشی بر جان من از خال هندویت نگر
 در پریشانی دل از افشانی مویت نگر
 بهر تسکین دلم ضامن شوم آهوی دشت
 در کمند دام تو آن بچه آهویت نگر
 تا نگه دارم دلم از جادوی مژگان تو
 چون که دل دیوانه شد افسون و جادویت نگر
 این هیاهوی بلند خویش را، کوتاه کن
 گفت کوتاه من اینک از هیاهویت نگر
 می‌زنی هوهو و یاهو، مرغ حق آری به یاد
 ناله و آه من از هر هو و یا هویت نگر
 جان آرش تیر او را سوی مشرق می‌برد
 مرز ما جیحون شد از دریای آمویت نگر
 دل بدید آن خنجری کز برق رُخسارت پرید
 خنجری که دل بُرید از تیغ ابرویت نگر
 تا به یاد باغ شیرازم از آن سرو بلند
 خاطر من ناگهان از سرو دلجویت نگر
 سید اکنون هر گلی بویی به بستان می‌دهد
 عطر گیسوی سیاه از بوی شب بویت نگر

اندک نفسی را که غنیمت شمرم، بین
حق نیست که زانو به بغل، خاک بسایم



در زوایای متعدد عکس می‌توان تعابیر شعر را مشاهده کرد. باید با چشم سیر
نه سر در آن نگریست. فضای آزاد مقابل در اختیار اندیشه بیننده است که هر
ماجرا و رازی می‌تواند از این راه عبور کند.
چهره‌ای (از فقر) برای عبرت با تلفیق حقیقت و واقعیت در بازار تهران (مرکز
ثروت) است.

نوحه فردا

فردا چه شود نوحه فردا بسرایم	پیمانہ بخوہم مگر از عہدہ برآیم
امروز کہ ہستم بزئم ساغر و می را	فردا کہ رسد توبہ دگر بارہ نمایم
تو ہیچ نگفتی کہ کہ ہستم و چہ ہستم	مقصود کجا تا بہ کجایم و چرایم
از مسئلہ شک و یقین ہیچ نخواہم	نوری ز خدا جُستہ و آن را بُربایم
بُت خانہ ما خانہ دل ہست، تو دانی	من سجدہ بہ بُت کردہ و دل را بِستایم
بر نرگس شہلای غزالان غزل گوی	من محو تماشا و چرا سُرمہ نسایم
امشب کہ زئم بوسہ بر آن گونه چون گل	دانی کہ چہ مستانہ ز دل عقدہ گشایم
اندک نفسی را کہ غنیمت شمرم، بین	حق نیست کہ زانو بہ بغل، خاک بسایم

امروز کہ ہستم چہ خوشم، جان تو سید
فردا چو شود نوحه فردا بسرایم

وعده کردی بزدایی غم بسیار چه شد؟
یا رُطب از لب تو موقع افطار، چه شد؟



زمان لحظه افطار و نقطه طلایی نخل از اطراف بوشهر شکار شده. عکس در عین سکون، حرکت را تداعی می‌کند. گویی نور وسط تصویر از سیاهی‌های اطراف طلبکار است. «چه شد؟» تصویر با اینکه کادربندی معمولی ندارد اما به دلیل توازن، ایستایی کامل دارد.

وَعْدَه

وعده کردی بزدایی غم بسیار چه شد؟ یا رُطَب از لب تو موقع افطار، چه شد؟
 در میخانه گشایی و پذیری، دل تنگ بدهم بابت می خرقه و دستار، چه شد؟
 عشق ترسای تو و مرحله وَجَد و جنون شیخ صنعانی من، حلقه زُنار چه شد؟
 زلف افشان تو و بازی آن موی سیاه با سَر زلف تو و طَرَّة طَرار، چه شد؟
 گره موی سپیدم به سَر زلف تو کو تا شوم در خَم آن موی گرفتار، چه شد؟
 تبرت کو که رَوَم کعبه و بُت خانه دل تا خلیلم شکنم هر بُت ادوار، چه شد؟
 هر ثوابی ز تو و هر چه گناه است ز من روز محشر به گناه و به گنهکار، چه شد؟
 آه و نفرین نه اثر بر تن رویین تو کرد هر چه هیهات کشم آه سَرر بار چه شد؟

سیّدا وعده شنیدی، قدحی سرکش و باش
 تو که رسواتری از هر چه قدح خوار، چه شد؟



هیچ امید می‌رود سید هیچ هیچ ما هیچ به پیچ پیچد و، زان برسد وصال تو



در پایان کتاب وقتی به هیچ پایان می‌رسی هنوز راههای پرپیچ و خمی در مقابل است که امید رسیدن به وصال بی پایان را میسر می‌سازد و برای حُسن ختام آخرین بیت کتاب انتخاب شده.

تصویر اثر حجمی استاد تناولی در موزه بریتانیاست. با اینکه هیچ، تمام تصویر را صاحب شده اما نگاه را از دو چشم هیچ به عمق پیچ که مقصود شاعر است هدایت می‌کند.

با لنز wide و نور محیطی عکسبرداری شده.



هیچ

هیچ نمی‌رود زِ دل یاد تو و جمال تو
چون بِرود زِ خاطرِ خاطر بی‌مثال تو
هیچ نمی‌رود به سَر، سَر بدهم به دیگری
ممکن تو محال من، در سَر من خیال تو
هیچ نمی‌رود زِ یاد، از لب تو حروف دل
می‌نرود زِ یاد من حُسن تو و کمال تو
هیچ نمی‌رود گمان، اسیر دیگران شوی
رها شدی در آسمان، غِبْطه خورم به حال تو
هیچ گمانه بُرده‌ای تا به جهان دیگری
چون بروم از این جهان باز شوم وِبال تو
هیچ تَفّالی زدی تا بِرسی به دادِ خود
یا بِرسی به دادِ من، قرعه زَنم به فال تو
هیچ سخن به انجمنِ گَر نزدی به مرد و زن
پُر شده کوی و برزن از، صحبتِ قیل و قال تو
هیچ نگاه و اَخم تو، گُم نشود به نزد من
ثبت کنم تفاوتِ بَدْر تو و هِلال تو
هیچ اُمید می‌رود سیّد هیچ هیچ ما
هیچ به پیچ پیچد و، زان برسد وصال تو

فهرست قوافی

الف

- ۱۶- ای نگهت نرگس من چشم خماری تو بیا
۴۱- دانم چو راز پنهان خواهی شد آشکارا
۲۷- با شراب ناب می‌خواهم تو را

ت

- ۳۰- شب آدینه من لب خموش است
۲- نرگس ترکمان بیاید خواست

د

- ۳- تا سرخوش و شادان شوم خواهم دلم شاد از تو باد
۳۴- از آن جمعیتی خواهم که آن جانان به من آرد
۱۲- بر جانب آن قبله تمایل نتوان کرد
۴۶- به یار دیگری دل بسته باشد
۴۵- هویدا بخت نیکو بین ز اقبالی که ما را شد
۵۹- یا رطب از لب تو موقع افطار چه شد؟
۲۰- گرچه در این میکده سابقه دارم چه سود؟
۴۹- هیاهوی ورودش بر سر بازار می‌آید

ر

- ۴- اخبار خوشی را خبر از باغ جنان آر
۳۸- به نوروز و هنگام بوس و کنار
۴۳- گفتا اگر فرزانه‌ای از عقل خود فرمان ببر
۲۵- نخواهم سایه طوبی به بستر
۵۷- در پریشانی دل از افشانی مویت نگر

س

۱۰- آنچه ز دل خواهش است، یاد دیار است و بس

ش

۱۳- در دلم غوغا به پا شد تار و پودم در خروش

ق

۳۷- باز که پیچیده شد دفتر و طومار عشق

ک

۱۹- تا مهر حق دارم به دل از کوب و اختر چه باک؟

ل

۲۴- در تحیر باشم از هر پاسخ لب دوز دل

م

۴۴- جادو شده زان نرگس جادوی تو بودم

۵۵- در مسیر امتحان شد دلبرم

۵- جام می و میخانه را در جمع مستان آورم

۳۱- در حسرت دیدار تو چون نی به نفیرم

۵۰- آن دلبر فرزانه گوید که مگو از غم

۲۸- این واپسین پیمانه را دانی که تنها می‌زنم

۳۲- حال و احوالی از این دیوانه می‌پرسی صنم؟

۱۸- با دل دیوانه هر شب بی قرارش چون کنم؟

۵۸- پیمانه بخواهم مگر از عهده برآیم

۵۲- سودای طیبی به تسلائی تو رفتیم

۲۲- پیمانه به آن ساقی مستانه سپاریم

ن

۲۳- بر رهگذرت دیده به راهی شدم ای جان

۱- با زخمه دلواپسی بر سیم آخر چون توان

- ۴۲- کجا خواهی تو ای رعنا مرا هر دم کشانی؟ هان!
 ۳۳- پس شبایم را به آنی با شهاب افروختن
 ۴۰- هرگز قدحی از خم عرفان نکشیدن
 ۴۷- مدارا را تو دارایی، دلم را در دلت جان کن
 ۲۱- چیست شتاب تو مگر ای گُل چون گلاب من
 ۱۴- زیبایی و گرما ز تو ای ماه من خورشید من
 ۳۹- عیار ولی از تو دل آزار شدم من
 ۶- آشیانم را به ویرانی کشاندی جان من
 ۴۸- من قاصر از مقصود تو، تو ناصری فردای من
 ۷- از اشک محنت زای من ای وای من ای وای من
 ۲۶- هرگز نتوان گفت که فرزانه‌ام اکنون

و

- ۶۰- چون برود ز خاطر من خاطر بی‌مثال تو
 ۱۵- این غصه را به شادی تفسیر می‌کنی تو
 ۳۵- طلا سوزان و پس خاکسترم شو
 ۳۶- تو ساغر را نثارم کن نثاری دلگشایم شو
 ۵۳- اهل فریز و عاشقم، نی کاتب و نی قصه گو

ه

- ۵۱- و یا از لعل نوشش شکرم ده
 ۵۶- شش خانه‌ام را بسته‌ای کارم به پایان یکسره

ی

- ۹- افسوس که صدگونه تب آلود برفتی
 ۸- در سینه من آه و فغان باز تو بودی
 ۵۴- خون جگر خورده و بر تو دعا دارمی
 ۲۹- شعر و ترانه گفته‌ام ناز و بهانه خواهی
 ۱۷- آن وعده و پیمان را بشکست تو می‌دانی
 ۱۱- اشک من را با وصال جان خود باران کنی



معرفی

آرش حمیدی

آقای آرش حمیدی طراح خلاق و عکاس فعال ایرانی، فارغ‌التحصیل رشته طراحی فرش و دانشجوی گرافیک، متولد ۱۳۶۲ ش. در بیرجند است. هنرمندزاده‌ای که هنرهای تجسمی را از دوره ابتدایی بصورت کلاسیک و علمی آموزش گرفته، تدریس می‌کند. با عضویت در انجمن طنز آرایان آزاد ایران و برگزاری ۶۷ نمایشگاه گروهی کاریکاتور، کارش را شروع کرد. با نمایشگاه‌های انفرادی کاریکاتور در اصفهان و مشهد، تحلیل و نقد فیلم در مجلات دنیای تصویر و گزارش فیلم، کار را ادامه داد. تدریس هنر در مدارس سمپاد (استعدادهای درخشان)، سردبیری مجله هنر دانشگاه، تأسیس و مدیریت کلوپ عکس ایران با بیش از نه هزار عضو، تدریس فیلم‌سازی و عکاسی، برگزاری: اولین نمایشگاه عکس‌های هنری برج میلاد، نمایشگاه عکس اولین همایش دستاوردهای سازمان زیباسازی شهرداری تهران و ... در کارنامه اوست. داوری بیش از ۱۰ جشنواره ملی و استانی را بر عهده داشته. منتخب: دو دوره مسابقات عکس دریایی، مناسب سازی محیط شهری، آئین‌های ملی و مذهبی ایران است. اولین نمایشگاه عکس HDR کشور، اولین نمایشگاه عکس‌های سه بعدی، هفت نمایشگاه انفرادی و بیش از بیست نمایشگاه گروهی عکاسی را برگزار نموده. دهها کارگاه آموزشی تخصصی عکاسی در سراسر ایران برپا کرده است.

در پایان به نمونه‌هایی از موفقیت‌های خارجی‌ایشان اشاره می‌شود:
۱- دریافت مدال نقره مسابقات جهانی کاپا (فدراسیون عکس کانادا)

- ۲- برگزیده شانزدهمین دو سالانه عکس حمل و نقل اسلواکی
- ۳- برگزیده چهارمین جشنواره بین المللی عکس صربستان
- ۴- برگزیده ششمین جشنواره عکس DMC اتریش
- ۵- برگزیده سیزدهمین جشنواره بین المللی عکس هرما آلمان
- ۶- برگزیده دومین جشنواره بین المللی عکس هنگ کنگ
- ۷- برگزیده دهمین دو سالانه عکس اسپانیا
- ۸- برگزیده پنجمین جشنواره بین المللی عکس کاسیلی فرانسه
- ۹- برگزیده دومین دوره مسابقه بین المللی کویلنس آرژانتین
- ۱۰- برگزیده سی امین دوره مسابقات عکس رنگی آمریکا
- ۱۱- برگزیده اولین مسابقه جاده های طلایی بلژیک
- ۱۲- برگزیده جشنواره بین المللی عکس سالانه رومانی
- ۱۳- برگزیده دهمین جشنواره بین المللی عکس سنگاپور
- ۱۴- برگزیده بیست و دومین جشنواره جهانی عکس ال موزایکو- ایتالیا
- ۱۵- برگزیده نهمین مسابقه جهانی عکس آل ثانی - قطر
- ۱۶- برگزیده اولین مسابقه بین المللی آسمان - اسلونی
- ۱۷- برگزیده بین المللی نور - اسلونی
- ۱۸- برگزیده چهل و پنجمین دوره مسابقات عکس اکلاهما آمریکا
- ۱۹- برگزیده سی و سومین دوره مسابقه عکس کودک صربستان
- ۲۰- برگزیده چهل و ششمین دوره مسابقات عکس ژانز برزیل
- ۲۱- برگزیده چهل و پنجمین دوره جشنواره سالانه عکس بریستول انگلستان
- ۲۲- برگزیده جشنواره عکس لهستان
- ۲۳- برگزیده اولین دوره مسابقات بین المللی عکس برژای روسیه
- ۲۴- برگزیده جشنواره عکس ۲۰۰۷ ترکیه
- ۲۵- برگزیده جشنواره مسابقات عکس ۲۰۰۹ هندوستان
- ۲۶- برگزیده مسابقات بین المللی عکس چین

نمایه مکان‌ها

در بند هشت دیباچه نوشتم که: «انتخاب عکس‌ها از سراسر ایران عزیز و اکثر استان‌ها به گونه‌ای است تا ضمن برانگیختن عرق ملی، نقطه آغازین و پروازین ذهن را گم نکنید» لذا مکانهای ایرانی از دریای خزر تا خلیج فارس و از بلوچستان تا دریاچه ارومیه که در کتاب یاد شده، به ترتیب الفبایی فهرست شده‌اند:

سعد آباد / ۲۴	ارومیه / ۳۲، ۱۴۵
سلخ / ۶۶	اسالم / ۱۲۲
شیراز / ۷۲، ۱۳۳	استان گلستان / ۱۰۰
طالش / ۱۰۸	اصفهان / ۲۳، ۹۲، ۱۴۳
طبس / ۱۲۰	البرز / ۶۴
فریز / ۱۷، ۲۲، ۱۲۵، ۱۴۲	باغ ارگ / ۱۷، ۱۲۵
قزوین / ۴۸	باغ ارم / ۷۲
قشم / ۶۶	باغ اناری / ۱۱۶
قلعه الموت / ۴۸	برج میلاد / ۷۸، ۱۴۳
قم / ۲۶	بلوچستان / ۴۲، ۱۴۵
کاشان / ۴۶، ۱۲۶	بم / ۵۴
کردستان / ۸۶	بندرعباس / ۹۸
کویر مرکزی / ۳۰	بیرجند / ۲۲، ۸۲، ۱۱۶، ۱۴۳
کویر مرنجاب / ۱۲۶	بیستون / ۷۵
کهنک / ۲۶	بوشهر / ۱۳۶
لرستان / ۹۴	تهران / ۲۴، ۷۸، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۴۳
مرتضویه / ۸۲	چغازنبیل / ۹۶
مشهد / ۱۴۳	خلخال / ۴۰
نور مازندران / ۵۰	خلیج فارس / ۶۰، ۱۴۵
نیشابور / ۱۳	خوزستان / ۹۶
همدان / ۴۴	دریای خزر / ۹۰، ۱۴۵
یزد / ۷۴	دشت کویر / ۱۰۲
	دماوند / ۵۸

اوزان و بحور غزل‌ها

شماره	وزن غزل	بحر غزل	
۱	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۲	فاعلاتن مفاعیلن فع لّن	بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف	
۳	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۴	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۵	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۶	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مثنی محذوف	
۷	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۸	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۹	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۱۰	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	بحر منسرح مثنی مطوی مکشوف	
۱۱	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مثنی محذوف	
۱۲	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۱۳	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مثنی محذوف	
۱۴	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۱۵	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	بحر مضارع مثنی اخب	
۱۶	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	بحر رجز مثنی مطوی	
۱۷	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	بحر هزج مثنی اخب	
۱۸	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مثنی محذوف	
۱۹	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	
۲۰	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن	بحر منسرح مثنی مطوی مکشوف	
۲۱	مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن	بحر رجز مثنی مطوی مخبون	
۲۲	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۲۳	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۲۴	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مثنی محذوف	
۲۵	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مسدّس محذوف	
۲۶	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف	
۲۷	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	بحر رمل مسدّس محذوف	
۲۸	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مثنی سالم	

شماره	وزن غزل	بحر غزل
۲۹	مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن	بحر رجز مِثمن مطوی مخبون
۳۰	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مِثمن محذوف
۳۱	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۳۲	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعِلن	بحر رمل مِثمن محذوف
۳۳	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعِلن	بحر رمل مِثمن محذوف
۳۴	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بحر هزج مِثمن سالم
۳۵	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مسدّس محذوف
۳۶	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بحر هزج مِثمن سالم
۳۷	مفتعلن فاعِلن مفتعلن فاعِلن	بحر منسرح مِثمن مطوی مکشوف
۳۸	فعولن فعولن فعولن فعل	بحر متقارب مِثمن محذوف
۳۹	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۴۰	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۴۱	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	بحر مضارع مِثمن اِخرب
۴۲	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بحر هزج مِثمن سالم
۴۳	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مِثمن سالم
۴۴	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۴۵	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بحر هزج مِثمن سالم
۴۶	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مسدّس محذوف
۴۷	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بحر هزج مِثمن سالم
۴۸	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مِثمن سالم
۴۹	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مِثمن محذوف
۵۰	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	بحر هزج مِثمن اِخرب
۵۱	مفاعیلن مفاعیلن فعولن	بحر هزج مسدّس محذوف
۵۲	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۵۳	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مِثمن سالم
۵۴	مفتعلن فاعِلن مفتعلن فاعِلن	بحر منسرح مِثمن مطوی مکشوف
۵۵	فاعلاتن فاعلاتن فاعِلن	بحر رمل مسدّس محذوف
۵۶	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	بحر رجز مِثمن سالم
۵۷	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعِلن	بحر رمل مِثمن محذوف
۵۸	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	بحر هزج مِثمن اِخرب مکفوف محذوف
۵۹	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعِلن	بحر رمل مِثمن مخبون محذوف
۶۰	مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن	بحر رجز مِثمن مطوی مخبون

غزل‌های ذوب‌حریقی

- ۱- غزل شماره ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۲- غزل شماره ۸ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۳- غزل شماره ۹ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۴- غزل شماره ۱۲ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۵- غزل شماره ۱۵ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن)
- ۶- غزل شماره ۱۷ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن (مستفعل مفعولن مستفعل مفعولن)
- ۷- غزل شماره ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۸- غزل شماره ۲۳ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۹- غزل شماره ۲۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۰- غزل شماره ۳۱ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۱- غزل شماره ۳۹ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۲- غزل شماره ۴۰ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۳- غزل شماره ۴۱ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن)
- ۱۴- غزل شماره ۴۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۵- غزل شماره ۵۰ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن (مستفعل مفعولن مستفعل مفعولن)
- ۱۶- غزل شماره ۵۲ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)
- ۱۷- غزل شماره ۵۸ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (مستفعل مستفعل مستفعل فع لن)

